

## انقلاب و خواسته های بیواسطه مردم



بقیه در صفحه 7

برگرفته از نشریه راه کارگر

## جنبش دانشجویی و بحران بلوغ!

تقی روزبه

در بحال جنبش دانشجویی به نوبه خود بعنوان بخشی از مبارزات جامعه ما در مرحله انتقالی و مسائل ناشی از آن و از جمله فشار سنگین سرکوب و چالش های دوران بلوغ قرار دارد. عبارت بحران بلوغ، هم نشان دهنده رشد و اعتلاء است و هم بیانگر چالش های سنگینی که جنبش ما با آن مواجه است. در روی صحنه هم عوامل مقوم وجود دارند و هم عوامل تهدید کننده. قضاوت حول این که، کدام بر کدام پیروز خواهد شد را باید به آینده بسپاریم. بقیه در صفحه 2

## بر مردم کشورمان چه می گذرد

لاله حسین پور

نه تنها جنبش های بسیار جدی در ایران وجود دارد، بلکه این جنبش ها بسیار با استعداد، خالق و نوگرا هستند. جنبش های جسور، با شهامت و پیش رو. تاکید می کنم و بسیار رنگارنگ! بقیه در صفحه 6

## این هم دوستان جدید امریکا در عراق!



تصاویر مسلحان، یا به قول آمریکایی ها، شهروندان مسوول، که همراه با سربازان آمریکایی به گشت های تجسوسی، و بازرسی و دستگیری در محلات می روند، بطرز غریبی ماموران طرح موسوم به، مبارزه با واباش و اراند، رژیم اسلامی به خاطر می آورد. سایت : روشنگری بقیه در صفحه 11

## بیانیه مشترک 9 گروه چپ و کارگری در ایران

در محکومیت احکام زندان

### برای فعالین کارگری و زنان

احکام زندان برای فعالین کارگری و زنان را محکوم می کنیم بقیه در صفحه 6

## . . قورباغه ابوعطا می خواند

ناصر رحمانی نژاد

آقای میلانی با همان روش بغض آلود کوشش دارند بر تمام ارزشهای چپ خط بطلان بکشند.

در همان زمان که رژیم شاه توسط ساواک و دستگاههای پلیسی خود..... و در همه جا پلیس مخفی گمارده بود، در تمام مساجد شبانه روز باز بود و ملاها کار خودشان را می کردند؛ در خانه های بسیاری از مردم در سرتاسر ایران.. جلسات قرانت قرآن، وعظ سینه زنی، دعای کمیل، سفره های نذر، روضه خوانی و کوفت و زهرمار برقرار بود. بقیه در صفحه 14

## فراخوان مشترک سیزده تشکل

برای هفته کارزار حمایت از

### جنبش کارگری ایران در خارج از کشور

ما فعالین جنبش کارگری ایران در خارج از کشور ضمن افشای ماهیت ضد انسانی و ارتجاعی رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی ایران، هر گونه سیاست و استراتژی جنگی طلبی و تحریم های اقتصادی کشورهای سرمایه داری جهانی که باعث فلاکت هر چه بیشتر کارگران و مردم محروم جامعه ما می شود را قویا محکوم می نمایم. بقیه در صفحه 10

## ادعانامه ما علیه سرمایه داری

بقیه در صفحه 5

سازمان راه کارگر

## جنبش دانشجویی و بحران بلوغ!

تقی روزبه

چالش های بوجود آمده در جنبش دانشجویی از جمله مواضع تحکیم وحدت وانجمن اسلامی دانشگاه پلی تکنیک درمورد نیروهای چپ و نیز چالش های موجود در میان نیروها و گرایشات متعلق به چپ- بحث هانی را در میان دانشجویان و فعالین دانشجویی بویژه فعالین چپ و حامیان آنها در داخل و خارج برانگیخته است که پرداختن به آن با توجه به جایگاه جنبش دانشجویی حائز اهمیت است. بی شک اظهار نظر و نقد مواضع ارتجاعی بیانیه هانی نظیر بیانیه اخیر انجمن اسلامی دانشجویان پلی تکنیک که چه زود نشان داند بی هیچ وجه شایستگی نمایندگی سنت درخشان مبارزات دانشجویان این دانشگاه را ندارند در جای خود لازم است. اما قصد اصلی این نوشته طرح پاره ای از چالش های پیش روی جنبش دانشجویی و ضرورت کانونی کردن تلاشی است که لازم است جنبش دانشجویی برای عبور از این مرحله بحرانی و هموار ساختن گام های بعدی خود بردارد.

یکی از آخرین مقالاتی که در پی تشدید اختلافات و چالش های اخیر در برخی سایت های اپوزیسیون درج شده متعلق به یکی از فعالین چپ- کیوان امیر الیاسی- است که تحت عنوان در دفاع از تشکل های مستقل دانشجویی، به نگارش در آمده است.

نوشته مزبور حاوی نکاتی دربارہ جنبش دانشجویی و برخی معضلات آن است. هم درمورد ملاحظات عمومی چون تأکید بر خصلت و اهمیت جنبشی بودن و ضرورت سراسری کردن مبارزات و سازماندهی دانشجویان، و هم بخصوص حول گسست بین فعالین و بدنه دانشجویی. مقاله درمورد سیاست سرکوب گام به گام و سیستماتیک رژیم و ویژگی ها و پی آمدهای آن نیز نگاه دقیقی دارد و بطور کلی به خواننده دریافتن تصویر روشن تری از شرایط حکم برجینش دانشجویی و برخی مشخصات و مشکلاتی که جنبش دانشجویی با آن مواجه است، کمک می کند.

با این همه در نوشته مزبور نکته ابهام آمیز وجود دارد که نیازمند مکتب بیشتری است: نخست ارزیابی آن از وضعیت کنونی جنبش دانشجویی است که نظریه اهمیتی که یک ارزیابی درست از جنبش دانشجویی و چالش های پیش روی آن در این برهه زمانی دارد، باید با دقت بیشتری به آن پرداخته شود و در همین رابطه چگونگی فائق آمدن بر این چالش ها مورد بحث و گفتگوی هر چه وسیع تر در میان قاطبه دانشجویان و سایر فعالین قرار بگیرد. دومین نکته نظرنویسنده مقاله در مورد ضرورت برپایی یک تشکل سراسری دانشجویی است. در این رابطه نیز سه نکته ابهام آمیز دیده میشود: در حالی که نوشته در همان آغاز تأکید دارد که "اینک بخوبی میدانیم که حاکمیت هیچ درجه ای از تشکل یابی دانشجویان را تحمل نمی کند و حتی انجمن های اسلامی را به تعطیل می کشاند"، معلوم نیست که شعاریک تشکل مستقل و سراسری بعنوان "تنها راه برون رفت از وضعیت فعلی را"، چگونه تحمل خواهد کرد؟ دومین نکته آنست که با توجه به گرایشات مختلف در میان دانشجویان و چالش های موجود، چگونه ممکن است همه آنان را در زیر چتر یک سازمان سراسری قرار داد؟ و سومین نکته هم اینست که رابطه یک تشکل سراسری و تأکید بر خصلت جنبشی بودن آن را که نویسنده خود مدافع آن است، چگونه خواهیم توانست با هم جمع کنیم؟ بی شک کسی پاسخ حاضر و آماده و کامل و جامع به این سوالات در آستین خود ندارد. پاسخ نهانی آنها را آزمون و پیرائیک دانشجویان و خرد جمعی برخاسته از آن خواهد داد. با این همه هر تلاشی از سوی هر فعال دانشجویی و غیر دانشجویی را باید بخشی از همین تلاش عمومی جهت حل معضلات پیش روی جنبش دانست و آن را مغتنم شمرد. \*1

جنبش دانشجویی در موقعیت افول یا در کشاکش بحران بلوغ؟!:

در مورد این ارزیابی مقاله که جنبش دانشجویی در زیر سرکوب سیستماتیک در مسیر موقعیت افول قرار دارد و اعتماد به نفس خود را از دست داده است چه می توان گفت؟ بی شک نوسانات و افت و خیزهای مقطعی در جنبش نوپایی که در زیر انواع سرکوب ها قرار دارد، و مشاهده یأس و انفعال واقعیت داشته و امری غیر طبیعی نیست. اما این تصویر را باید تنها نیمه ای از واقعیت بشمار آورد. نیمه دیگر تصویر واقعیت را می توان اگر اندکی از رویدادهای جاری فاصله بگیریم و از نقطه دورتر به آنها بنگریم مشاهده کرد. در اینصورت معلوم می شود که چنین افت و خیزهایی به تنهایی نمی توانند بیان

کننده خصلت پایدار جنبش و منعکس کننده سیر نزولی و یاصعودی آن باشند. بهمین دلیل برای دریافت خصلت پایدار تر جنبش که بی تردید در اتخاذ سیاست ها و تاکتیک ها نقش مهمی دارد، باید در جستجوی شاخص های مهم تر و معتبرتری بود. با در نظر گرفتن چنین شاخص هانی می توان ادعا کرد جنبش دانشجویی بیش از آنکه در بحران افول گرفتار آمده باشد، گرفتار بحران بلوغ و معضلات ناشی از رشد و تکوین ناموزون خویش است. اکنون این جنبش درگیر در یک حرکت چند وجهی و مرکب است که شامل خودیابی و ایجاد تشکل های مستقل از سوی گرایشات گوناگون، تلاش برای تأمین صفوف همبسته دانشجویی در دفاع از دموکراسی و مقابله با یورش استبداد حاکم به دانشگاه ها و جامعه، مبارزه نظری-سیاسی با حامیان دانشجویی لیبرال ها و لیبرال-مذهبی ها (و علیه سیاست های نولیبرالیستی ویا توهم پراکنی آنها در مورد سیاست های جنگ طلبانه امپریالیست ها) و مقابله با سیطره هژمونی آنان بر این جنبش، و بالاخره حرکت بسوی پیوند متقابل با جنبش های اجتماعی-طبقه ای و مطالبات کلان اجتماعی است. باین ترتیب جنبش دانشجویی در سطح بدنه و نه البته تشکل های رسمی کنونی، بویژه از سوی گرایش چپ این جنبش در یک زمان درگیر لااقل یک مبارزه چندوجهی است، انهم تحت شرایط سرکوب سنگین و بقول مقاله سیستماتیک. در همه و جوه فوق ما با درجات معینی از پیشرفت-و البته نه الزاما در حد رضایت بخش و مورد نیاز- مواجه هستیم. یعنی هم در حوزه بازیابی و حرکت بسوی تشکل های مستقل، بویژه از سوی جریان های چپ، و هم به موازات آن دامن زدن به اتحاد عمل و تلاش برای تقویت صفوف همبسته دانشجویان در مقابله با تهاجمات استبدادی امان، هم گسترش دامنه مبارزه نظری-سیاسی با لیبرال ها از هر قماش، و سرانجام عطف توجه روزافزون به ضرورت ابراز همبستگی و پیوند متقابل با سایر جنبش های اجتماعی-طبقه ای. ضمن آنکه می پذیریم که این تحولات هنوز در مراحل آغازین خود قرار داشته و با چالش های روزافزون و نفس گیری مواجه است. با استناد به چنین شاخص هانی است که می توان ادعا کرد جنبش دانشجویی بیش از آنکه دچار انفعال شده باشد درگیر بحران بلوغ و نوعی سردرگمی است. اعلام موجودیت جریانات چپ در دانشگاه های گوناگون و نیز نفس برگزاری تجمعات دانشجویی اخیر امیر کبیر (پلی تکنیک)، با علامه و یا دانشگاه تهران بهنگام حضور احمدی تژاد، و نگاهی به مشخصات این تجمعات، بخصوص ابراز همبستگی و حمایت مشهود دانشجویان دانشگاه های گوناگون از مهدی گرو و از زندانیان و شعاریک مرگ برید کتاتور... در کنایه نمایش در آمدن چندگونگی جنبش دانشجویی، نشان می دهد که این جنبش علیرغم تشدید سرکوب و جوگیر و بی بند-صرف نظر از افت و خیزهای مقطعی- تسلیم نشده و روح مقاومت و سرکشی و همبستگی آن در مجموع در حال اعتلا است. اگر تشکل گیری تدریجی و سراسری پدیده همبستگی دانشجویان در برابر تعرض استبداد حاکم را، بعنوان مبنایی که تکوینش می تواند موجب عقب راندن رژیم از مواضع کنونی و در هم شکستن اقتدار حاکمیت و فضای رعب و ترس در درون دانشگاه ها گردد در نظر بگیریم، آنگاه به این نتیجه می رسیم که در کنار مشکلات عظیم و احیانا برخی نامیدی های مقطعی، شاهد فروزش اخگری در دل تاریکی ها هستیم که باید سخت از آن حراست کرد. گرچه این را هم باید افزود که بدلیل تشدید تنش های فی مابین درون دانشجویی-که البته وقوع عثمان باین شکل و باین شدت مقرر نبوده و نیست- آن ها هم اکنون درگیر در منازعات ناشی از چالش های برآمده از آزمون گام های اولیه خود هستند و این چالش ها اگر که به نحو درستی مهار و در مسیر بالندگی جنبش کانالیزه نشوند، می توانند بر روند همبستگی و شکوفایی آن آسیب وارد کنند. مساله مهم یافتن نقطه ایتیم و ترکیب موزون مولفه های فوق است. بطوری که هیچکدام از آنها قربانی رشد یک جانبه مولفه دیگر نگردد و در همان حال جنبش نیز در کلیت خود از نفس نیفتد و بتواند از خطر درجا زدن و بدتر از آن شقه شقه شدن در امان بماند. می توان بسهولت گرفتار نگرش های لحظه ای و کوتاه مدت شد و به طوریک جنبش به سمت و سوی یکی از این مولفه ها در غلطید و برآنتاگونیستی کردن زودرس مناسبات این وجوه دامن زد. اما می دانیم که وجود یک جنبش و دفاع از منافع عمومی آن و پایه های قوام یابندگی آن، ارزشمندتر از یک دوچین بر نامه و شعار و ادعا است. در واقع بیش از همه، این گرایشات بورژوازی و بطور خاص جریانات دانشجویی تحکیم وحدت و زنده های آن هستند که در پی ارسال

زیگنال های رهبران خط دهنده-شامل ملی-مذهبی ها و کساتی چون یزدی ها و سحابی ها، لیبرال های غیرمذهبی و اصلاح طلبان دولتی- که با نزدیک شدن فصل "انتخابات"، بوی کباب به مشامشان خورده است- تلاش می کنند که جنبش دانشجویی را شقه شقه کرده و آنرا تحت کنترل خود بگیرند. عقبه های دانشجویی این جریانات با سقوط مجدد درسراشیب انحطاط همانطور که بیانیته اخیر انجمن اسلامی دانشگاه پلی تکنیک نمونه بارز آن بود، با خودی و غیرخودی کردن جنبش دانشجویی و سنگ اندازی در برابر برآمدن، باردیگر-و این بار البته در فاکتورهای واحمقانه اش- به دنباله اصلاح طلبان و ابزار چانه زنی آن ها با ارتجاع حاکم برای گرفتن سهمی از قدرت تبدیل می شوند. و برعکس این نیروهای چپ و سوسیالیست هستند که وظیفه دفاع و پیگیری از جنبش و تقویت آن را که با پیشبرد همزمان و متوازن مؤلفه های ذکر شده در بالا گره خورده، بردوش دارند. همانطور که مقاله فوق بدستی مورد تأکید قرار می دهد، پیشروی جنبش با توجه به انباشت مطالبات نهفته در آن، موجب پشت سر گذاشتن سریع لیبرال ها و اصلاح طلبان و عقبه های آن نگران نگران پاک رفتن جنبش های مستقل و خودبنیاد و خالی شدن زیرپایشان می شود. و دقیقاً بهمین خاطر نیروهای چپ که بطور راهبردی خواهان پاک رفتن چنین جنبش هایی و پیوند با بدنه آن هستند، بجای تازاندن ناموزن و یک جانبه هر کدام از وجوه ذکر شده، باید مبارزه عملی و افشاکری ها و مجادلات نظری-سیاسی خود را متناسب با درجه تکوین جنبش که چنگدگونی و پلورالیستی بودن از مشخصات بارز آن است، به نحوی و به شکلی پیش ببرند که حاصلش منزوی شدن هر چه بیشتر اصلاح طلبان و لیبرال ها و عقبه آنها در دانشگاه ها، و تقویت دامنه جنبش و فشرده شدن صفوف چپ باشد. نیروهای چپ یک لحظه نباید فراموش کنند که حیات و شکوفایی آنها به شکوفایی این جنبش ها گره خورده و آنها باید تبدیل به سخنگویان و مدافعان راستین، طبیعی و پیگیر و مخمری برای تقویت نقش آفرینی این جنبش ها بشوند. تنها با تکیه به اهرم بدنه جنبش است که می توان از میان گرداب های کنونی راهی به جلو گشود و بر همین بستر گرایشاتی را که خواهان پراکندگی جنبش دانشجویی و شقه شقه کردن و بردن آن به مسلخ حامیان ارتجاع حاکم هستند، به بهترین وجهی منزوی کرد. آن ها را که ادعای دروغین مبارزه علیه استبداد را دارند بیش از قلمرو صرف ایدئولوژی و اقلیم نظری، می توان در صحنه عمل اجتماعی، آنجا که نبض مبارزات سیاسی-طبقاتی می تپد، بی اثر کرد.

روشن است که حل یک معادله چند مجهولی تحت شرایط سرکوب کارآسانی نیست و بلوغ و یختگی ویژه ای را از ما سوسیالیست ها طلب می کند که باید آن را نیز در متن همین تجربیات و آزمون و خطا بدست آوریم. بهمین دلیل لازم است که یکوشیم و یکوشیم به یکوشیم که در میان کشاکش های موجود از گور در حال شکل گیری همبستگی دانشجویان حول مطالبات دموکراتیک و فراگیر دانشجویی- مثلاً آزادی دانشجویان زندانی- مانند مردمک چشم حفاظت کنیم، و اجازه ندهیم که اقدامات معطوف به عمل اجتماعی فراگیر، تحت الشعاع اختلافات معطوف به حوزه نظری (بدون آنکه دراصل ضرورت این مجادلات نظری و سیاسی تردیدی رو ابداً دریم) قرار بگیرد. نباید از یاد ببریم که هژمونی طبیعی و اصولی چپ ها با دفاع از منافع عمومی جنبش از جمله تقویت صفوف متحد دانشجویی در برابر استبداد و بعنوان بستری برای فراتر رفتن از آن، دفاع از خصلت پلورالیستی و چنگدگونی و تکیه هر چه بیشتر بر بدنه دانشجویی حاصل شدنی است و نه هم چون گرایشات بورژوازی (و گرایشات فرقه گرایان) که تلاش برای مصادره رهبری جنبش و کنترل جنبش از بالا و همگون سازی و همه باهم از مشخصات آن ها بشمار می رود. علاوه بر این، ما چپ ها در نشان دادن عکس العمل و مقابله با تلاش های هژمونی طلبانه لیبرال ها بر جنبش نباید مقابلاً از موضع هژمونی طلبانه وارد منازعه با آنها بشویم. ورود باین عرصه و بازی در این زمین درخور نیروهای سوسیالیست که به دموکراسی ازپانین و به توان رهانی توده های زحمتکش از زنجیرهای طبقاتی توسط خود و بدست خود باور دارند، نیست. آلترناتیو ما در برابر هژمونی طلبی آنها، فعال کردن بدنه، و تقویت آگاهی و توان مداخله گری و خود سازمان یابی آنهاست. در عین آنکه خوب می دانیم که نقش فعالین چپ

و عناصر آگاه و تجمعات آنها تا چه حد می توانند در پیشبرد این هدف موثر و مهم باشند.

در حال جنبش دانشجویی به نوبه خود بعنوان بخشی از مبارزات جامعه ما در مرحله انتقالی و مسانل ناشی از آن و از جمله فشار سنگین سرکوب و چالش های دوران بلوغ قرار دارد. عبارت بحران بلوغ، هم نشان دهنده رشد و اعتلاء است و هم بیانگر چالش های سنگینی که جنبش ما با آن مواجه است. در روی صحنه هم عوامل موقوم وجود دارند و هم عوامل تهدید کننده. تضاد حول این که، کدام بر کدام پیروز خواهد شد را باید به آینده بسپاریم.

ضرورت تشکیل یابی و چگونگی آن

بی شک داشتن صف (یا گرواقع بین باشیم بهتر است بگوئیم صفوف همسوی همگرا) و تشکیل های مستقل همیشه و همواره امری اصولی و مورد تأکید سوسیالیست ها بوده و اکنون نیز ضرورتی عاجل است. اما نوع تشکیل و سازمان یابی در نزد سوسیالیست ها و چپ های معطوف به جنبش های اجتماعی- طبقاتی و غیر فرقه گرا عموماً به یک عامل اصلی و دو عامل فرعی ولی مهم مشروط می شوند. یکی به اصل خودرانی و حضور هر چه گسترده تر و آگاهانه تر بدنه که در تمایز کیفی با نگاه بورژوازی و ارزش های جافانه جامعه طبقاتی به آن، نیازمند نگاهی دیگر به نقش و اهمیت تشکیل هاست. باین دلیل آنها مدافع تشکیل های طراز نوین، بدور از تاروپود سلسله مراتب بوروکراتیک و مبتنی بر تقسیم وظایف نهادینه شده که خود برگرفته از امتیازات و شکاف های جامعه طبقاتی هستند، می باشند. آن ها خواهان فاصله گرفتن از آن نوع سازماندهی ها هستند که اساساً برای تصاحب قدرت، قدرت جدا شده از توده ها و نشستن به جای آنها و تصمیم گیری به نیابت از آنها، ابداع شده اند. در نزد سوسیالیست های مدافع خودرانی و مدافع دموکراسی مستقیم و مشارکتی، این نوع تشکیل یابی ها و سازماندهی ها نه هدفی در خود بلکه دقیقاً در رابطه با اصل خودسازمان یابی و خودگردانی توده ها تعریف می شوند و معنا و اهمیت پیدای می کنند. پس در سازمان های جنبشی و معطوف به آن سراسری یکرچدان نیست و چنین جدائی تقدیس و ستایش نمی شود، و بدنه و اعمال اراده و ابتکارات آن نقش تعیین کننده دارد. همین ویژگی است که آن ها را از سازماندهی های نوع هرمی و دارای سلسله مراتب متمایزی می کند. عامل دومی که به سهم خود اشکال سازماندهی را مشروط می کند میزان سرکوب و شدت آن است. در این رابطه این توازن نیرو و شدت سرکوب است که میزان علنی یا مخفی بودن و یا درجه تمرکز و عدم تمرکز را معین می کند. علاوه بر این وجود گرایشات گوناگون اعم از چپ و غیر چپ و تمایزات فنی مابین آنها نیز بعنوان عامل سوم بر چگونگی سازمان یابی اثر گذار است. به گمان من در شرایط وجود گرایشات و اختلافات گوناگون و از جمله در میان چپ ها، گرچه حد و میزان جدائی ها شاید تناسبی با اختلافات واقعی نداشته باشد، برای تأمین همگرایی و اقدام سراسری مایه تشکیلی از تشکیل ها و به تجمعی از تجمعات و به شبکه ای از شبکه ها، شامل شبکه های گوناگون دانشجویی از محافل و هسته های دانشجویی و تشکیل های گوناگون فرهنگی، صنفی و سیاسی و گرایشات گوناگون و حتاسراسری نیاز داریم، که باتکیه بر اشتراکات موجود و تلاش برای تقویت آن در متن پراتیک مبارزاتی می توانند به اقدامات فراگیر مبادرت کنند. این نوع سازماندهی مبتنی بر شبکه ها، صرف نظر از تقویت جنبه توده ای و جنبشی بودن آن، میزان آسیب پذیری جنبش در برابر تهاجم استبداد را نیز کاهش می دهد. معمولاً در بینش های کهن- با اقتباس از جامعه طبقاتی- برای ایجاد هماهنگی و تأمین اتحاد عمل سراسری، تشکیل یک فرماندهی مرکزی و ساختار سلسله مراتبی برای اجرای فرامین آن، تنها راه یا آسان ترین راه برای ایجاد هماهنگی و وحدت عمل شناخته می شود. اما در سازماندهی شبکه ای و مبتنی بر مداخله فعال بدنه و نیروهای اعماق، سازوکارهای متناسب دیگری مورد نیاز بوده و مورد استفاده قرار می گیرد. در این رابطه بهره گیری از تجربه های نوین و تکنیک های نوین ارتباطی برای اتصال افقی این شبکه ها دارای اهمیت روز افزون است. ابزارهایی نظیر ارتباطات اینترنتی، اس.ام.اس، نشریات الکترونیکی که فعالین و هسته ها و محافل دانشجویی می توانند آنرا از کامپیوترها پیاده و تکثیر کنند، تشکیل مجامع عمومی برای تصمیم گیری و تنظیم راهبردهای عمومی در محل تحصیل و کار، تشکیل تریبون های بحث در صحن دانشگاه ها و برقراری فرم های گفتگو و از جمله یکارگیری تجربه گل گشت ها .... در بیرون از دانشگاه ها و بالاخره

استفاده موثرتر از نشریات مشترک و رسانه های خارج و امکانات اپوزیسیون ترقی خواه ... از جمله ابزارها و مکانیزم هایی هستند که در سازماندهی شبکه ای برای ایجاد خطوط ارتباطی سراسری و اقدامات سراسری و تأمین هماهنگی بکارگرفته می شوند. که اگر قرار باشد همه اینها از جانب یک سازمان و فرماندهی مرکزی و سراسری-ویژه شکل هرمی-هدایت و سازماندهی شوند، بی گمان در برابر یورش استبدادی بی امان و هار بسرعت آسیب پذیر خواهند بود. هم چنین ناگفته نماند که به موازات آن ها، ما به گشوده شدن مباحثات سیاسی-نظری برای تدوین سیاست ها و راهبردهای عمومی-که یکی از عناصر کلیدی تأمین هم آهنگی در سازماندهی شبکه ای محسوب می شود- و نیز روشن کردن میزان واقعی وحدت ها و اختلافات، برای رسیدن به سطوح بالاتری از همگرایی و اتحاد عمل نیاز داریم.

وقتی از یک سازمان سراسری مستقل برای جنبش دانشجویی سخن به میان می آوریم، باید در نظر بگیریم که چه ما خوشمان بیاید و چه نیاید با واقعیتی بنام جنبش متکثر دانشجویی مواجهیم که صرف نظر از عامل سرکوب، هم چنین بدلیل دامنه اختلافات موجود که پاره ای جنبه استراتژیک هم دارند، مشکل بتوان آنها را در یک تشکل سراسری گرد آورد. قاعدتا چنین جنبشی باید با تنوع تشکل ها همراه باشد. ضمن آنکه باید توجه کنیم که در جنبش دانشجویی ما، مبارزه صنفی و سیاسی بشدت درهم تنیده هستند و به دشواری می توان خواست های صنفی و سیاسی را کاملاً از هم متمایز کرد و از دانشجویان خواست که فارغ از مطالبات سیاسی در یک تشکل صنفی خالص و سراسری، برای پیشبرد مطالبات صنفی خود متشکل شوند و مبارزات سیاسی خود را در تشکل های اخص خود پیگیری کنند. بدیهی است همانگونه که قبلاً اشاره شد، پذیرش تشکل های مستقل دانشجویان دارای گرایشات گوناگون، نافی همکاری آن ها حول مطالبات مشخص و مشترک در برابر تعرضات استبداد و حتی یافتن اشکال مناسبی از سازماندهی چتر و هماهنگ کننده برای تسهیل این نوع همکاری ها نیست و نباید باشد. بدیهی است که این نوع سازماندهی را می توان در عمل و بدور از فرمال های رایج و رسمی که عموماً متعلق به شرایط باز هستند، بوجود آورد.

اما اگر منظور از سازمان سراسری فقط ناظر بر چپ هاست، باز هم ما با چند مشکل مواجه می شویم. نخست آنکه در این صورت نباید آن را با سازماندهی جنبش دانشجویی بطور کلی درهم بیامیزیم. میدانیم که جنبش دانشجویی معادل چپ ها-هرچند که چپ ها بخش بسیار مهمی از آن باشند- نیست و جنبش امر فراگیرتری است و قانون بندی های خود را دارد. دوم آنکه لاقلاً در شرایط کنونی همه گرایشات چپ را با شعار و بیشکل اراده گرایانه نمی توانیم در یک سازمان واحد که بناگزی در درجه غالب حامل یک گرایش معین نیز خواهد بود، قرارداد. چنین چیزی اگر بفرض در کوتاه مدت هم شدنی باشد، دوام نیاورده و به سرعت دچار انشقاق و تکه پاره شدن خواهد شد. (هم تجربه سه دهه گذشته و هم تجربه های کنونی همین واقعیت را تأیید می کنند).

سوم آنکه چنین تجمعی بنا به ماهیت خود اساساً خصلت سیاسی پیدا کرده و نخواهد توانست از زیر ضرب جمهوری اسلامی که حتی یک تشکل صنفی سراسری را نیز بر نمی تابد، در امان باشد (بگذریم از این که در این صورت ایجاد تشکل صنفی با بافت خالص نیروهای چپ، خود یک پارادوکس محسوب می شود). پس اگر مساله بر سر تشکل سراسری نیروها و محافل چپ در دانشگاه ها است، باید بدقت از خلط آن با تشکل سراسری دانشجویی اجتناب کنیم. البته جریانات چپ می توانند به مثابه فراکسیونی از یک تشکل سراسری و بخش مهم و حتماً اگر شایستگی داشتند بخش تعیین کننده ای از آن باشند و این هیچ ایرادی ندارد. اما ربطی به یکسان انگاشتن یک تشکل سراسری دانشجویی با تشکل سراسری چپ دانشجویی ندارد. اغتشاش و درهم آمیختن مرزهای هویتی آیندو، می تواند زمینه بیسترناسبی برای شکل گیری روحیه هژمونی طلبی، تمامیت خواهی و انکار خصلت پلورالیستی و نقض موازین دموکراتیک در جنبش گردد. از این رو رعایت قواعد هر کدام از آنها باید اکیدامورد توجه فعالین و بویژه فعالین چپ باشد. \*2

جنبش و سازمان

بسیار مهم است که بدانیم در شرایط سرکوب بی امان و پراکندگی نیروهای چپ، ایجاد تشکل های مستقل سراسری، چگونگی و ادامه کاری آن نسبت مستقیمی دارد با میزان درآمیخته شدن آن با جنبش بدنه از یکسو و میزان عروج این جنبش ها به صحنه مبارزه از سوی

دیگر. وگرنه با عریان شدن در برابر دشمن قهار و سرکوب گر، باخطر طعمه سرکوب شدن و جدانی از توده دانشجو مواجه خواهیم شد. مایباید خود را از پارادوکس و دورباطل اول ایجاد تشکل فراگیر و سپس سازمان دادن جنبش، یا ابتدا جنبش و سپس تشکل دورکنیم. باید همواره رابطه نسبی و تکوینی این دو را بایکدیگر را در نظر بگیریم. از سونی نمی توانیم بگوئیم باید دست روی دست گذاشت و منتظر ظهور جنبش بود. چرا که نمی توان و نباید نقش نیروها و فعالین آگاه را در دامن زدن به مبارزات جاری و هم اکنون موجود، در تقویت و قوام بخشیدن به یک جنبش نادیده گرفت. پس غرض نه نادیده گرفتن اهمیت عناصر آگاه و حتماً کم بها دادن به اهمیت ضرورت تشکل یابی نسبی و اولیه آنهاست که بی شک برای دامن زدن به حرکت و تشویق به فراتر رفتن لازمند. بلکه منظور در نظر گرفتن رابطه متقابل این دویه مثابه شرط لازم برای تکوین و بلوغ یکدیگر است. غرض آن است که چپ معطوف به پیوند های اجتماعی-طبقاتی -برخلاف چپ ایدئولوژیک-فرقه ای که در غیاب پیوند با جنبش های اجتماعی برای خود موجودیت و هویت کمونیستی قائل است- تنها می تواند با خود آگاهی به قواعد و موازین تکوین متقابل خود و جنبش، آگاهانه در جهت فراهم کردن شرایط تکامل خویش گام بردارد. این چپ به میزانی که در جنبش ها-انهم نه جنبش به مثابه سیاهی لشکر و مهارزده شده-که به مثابه یک جنبش خود رهان و دارای ظرفیت فراروی و قادر به ترد علیه هرگونه چفت و بست نظم جامعه طبقاتی و علیه هرگونه انقیاد و رسوبات آن، تعریف می شود. گویا فعالیت کمونیست ها همه جا یکسان است. اما در محیط و در میان هر قشری از حتمتکشان و نیروهای اجتماعی دارای تعینات و خودیژگی هائی است که بدون توجه به آن قادر نخواهد بود به حرکت های جنبشی و اعتلاء آن دامن بزند. به یک بیان، چپ فقط با فرار گرفتن در زیستگاه طبیعی خود و در فرایند تبدیل کردن خود به بخشی رزمنده و فعال از جنبش های اجتماعی و طبقاتی- و در اینجا جنبش دانشجویی- می تواند به نقش واقعی خود نائل گردد. به یک بیان وسیع تر، این چپ نمی خواهد بکسی به پیوند و یا کسی را بخود ملحق کند. چرا که مبارزه طبقاتی و بی آمدهای آن، در نظام فراگیر سرمایه داری که همه عرصه های گوناگون جامعه را قرق کرده و به تسخیر خویشتن در آورده، در وجود او و در محیط زندگی او هم- و در این جادانشگاه ها و محیط های تحصیلی- نیز زبانه می کشد. او نیز ماهیت بغایت انگلی نظام سرمایه داری و فرایند بی رحمانه بیگانه سازی انسان با محصول کار و قدرت و خلافتیش را در این نظام، با گوشت و پوست خود-که به برکت آگاهی تقویت هم شود-

درک می کند. کاری که او می کند، مبارزه علیه گسست ها و پراکندگی بخش های مختلف جنبش طبقه بزرگ مزدحقوق بگیران برای تأمین اتحاد طبقاتی، و تقویت آگاهی و صفوف استشارشوندگان و مبارزه برای فرار گرفتن از وضعیت نکبت بازکنونی باهدف نفی نظام مزدوری است. پیوند متقابل جنبش دانشجویی با سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی نیز اساساً از این منظر مطرح است. \*3

خلاصه کنیم: چگونه می توانیم بر چالش های جنبش دانشجویی فائق آئیم؟

1- هم اکنون جنبش دانشجویی درگیر در بحران بلوغ، با چالش های مهمی و از جمله سرکوب سیستماتیک مواجه است. پیشروی بعدی جنبش دانشجویی بسوی فتح قله های تازه و خارج کردن خود از زیر سرکوب و سازماندهی حرکات سراسری نیازمند حل و عبور از چالش های این مرحله است. این چالش ها را می توان از طریق اتحاد هرچه گسترده صفوف دانشجویان علیه استبداد، منزوی ساختن لیبرالیسم و سیاست های نئولیبرالی و عقبه های آن در میان دانشجویان، ایجاد تشکل های سراسری با در نظر گرفتن واقعیت پلورالیستی و شکاف های موجود در آن، تقویت صفوف چپ بدون آنکه آن را در برابر وظیفه گسترش صفوف جنبش قرارداد، تقویت نقش بدنه و دامنه حضور آن و نیز پیوند هرچه بیشتر فعالین با بدنه، و تقویت همبستگی متقابل جنبش دانشجویی و سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی، از بین برد.

2- وقتی از تشکل های سراسری سخن به میان می آید، مراد از آن بیش از آنکه ایجاد یک سازمان واحد و سراسری با الگوی سنتی باشد، پیوستگی و هماهنگی مجموعه ای از تشکل ها و محافل و گرایشات گوناگون و هسته های دانشجویی است که با استفاده از خطوط ارتباطی نوین بشکل شبکه ای سازمان می یابند. تشکل های سراسری مبتنی بر الگوی شبکه ای. بی شک جریانات چپ بدون آنکه خود راهم ارز و معادل این جنبش بدانند، با در نظر گرفتن

## ادعائنامه ما علیه سرمایه داری

**\*\* سرمایه داری در طول قرن ها تغییرات زیادی کرده است، اما اساس آن که مالکیت خصوصی و تعقیب سود است، عوض نشده و تکامل آن بر همین اساس صورت گرفته است. سرمایه داری هر چه بیشتر دوام آورده، ثروت و امکانات بیشتری در دست اقلیت کوچکتری از سرمایه داران انباشته شده و زندگی و سرنوشت اکثریت هر چه عظیم تری از جمعیت، به افزایش باز هم بیشتر سرمایه در دست اقلیتی، وابسته شده است. سرمایه های بزرگ، سرمایه های کوچکتر را بلعیده اند و قوی ترین سرمایه داران، بزرگترین رشته های تولید، تجاری و مالی را به انحصار خود در آورده و امپریالیسم، یعنی امپراتوری سرمایه برجها را بوجود آورده اند. انحصارات امپریالیستی در رقابت بین خود بر سر تصاحب بیشترین بازارهای دنیا، جهان را با نسانها و ثروت هایش، دو بار، در کوره جنگی عالم گیر به خاکستر تبدیل کرده اند. از دل این خاکسترها غول های هزارپای برناب عظیم تری سر بر آورده اند، که هر یک به تنهایی انحصار مرکب چندین رشته تولیدی، تجاری و مالی را قبضه کرده اند. اما حرص سود و افزایش باز هم بیشتر سرمایه، با تبدیل شدن به قدرت انحصاری یک کشور سیراب نشده، و از بهم پیوستن انحصارات کشورهای مختلف، انحصارات فراملیتی بوجود آمدند که رقابت و کشمکش در بین آنها برای بلعیدن یکدیگر هنوز ادامه دارد.**

**\*\* سرمایه داری علیرغم آنکه مناسبات و قید و بندهای اجتماعی وابسته به آنرا از هم گسست، تا بتواند همه انسان ها را صرفنظر از جنس، نژاد و ملیت آنها، بصورت کالا به بازار آورد، اما، ولع سیری ناپذیر سرمایه برای کسب سود و افزایش خود، سرمایه را بر آن داشت که تبعیض جنسی و کهنتری زن را بمثابه عوامل کاهش ارزش نیروی کار و افزایش سود، بازسازی کند. مناسبات خانوادگی را بر اساس مناسبات پولی، به نفع سرمایه سازماندهی نماید، جنسیت را در خدمت کسب سود قرار دهد و برای کاهش مخارج دولت سرمایه دار در مقابل برنامه های رفع تبعیض جنسی مقاومت کند. علاوه بر آن سرمایه داری جهانی در جهت منافع خود با عقب مانده ترین حکومتها مقابل سرمایه داری و قوانین ضد زن آنها سازش کرده است. در مجموع با تغییرات ساختاری در ترکیب نیروی کار در دهه های اخیر و بهره برداری سرمایه داری از تداوم تبعیض جنسی در ساختار های سیاسی و اجتماعی، اکنون تبعیض جنسی و کهنتری زن در ساختار های درون سرمایه داری تعبیه شده است. بطوریکه برای مبارزه همه جانبه و زود اثر با مردسالاری، دیگر نمیتوان تنها بر برابری صوری در قانون اکتفا کرد. بلکه باید با سرمایه داری درگیر شد.**

**\*\* انحصارات فراملیتی، حوزه های اصلی علوم، تحقیقات، تکنولوژی جدید و بخش اعظم مالیه جهان را - یعنی کلید اقتصاد جهان و شریان تمام بشریت را - در دست گرفته اند. انحصارات فراملیتی که تعدادشان بسیار اندک است، سلاطین خود کامه و بلکه خدایاتی قادر مطلق هستند که مرگ و زندگی و مقدرات نوع بشر و حتی طبیعت را در دستان خود گرفته اند و دنیا را از نهانگاه خود، به هر سونی که سودشان ایجاب میکند میرانند، بی آنکه به هیچ قدرتی حساب پس دهند، یا هیچ قانونی، هیچ ملتی و هیچ دولتی در جهان امکان کنترل آنها را داشته باشد. برگرفته از برنامه سازمان راه کارگر**

اشتراکات خود می توانند با فشرده کردن صفوفشان، درماهنگ سازی، تقویت آگاهی و گشودن افق های تازه و روشن کردن سیاست های راهبردی جنبش دانشجویی و حرکت بسمت وسوی اقدامات سراسری نقش مهمی را ایفاء کنند.

**3- جریان های چپ دانشجویی باید سریعاً با کنترل چالش های درونی خود، و با برسمیت شناختن واقعیت پلورالیستی خویش و برسمیت شناختن حق تشکل یابی برای هرگرایش و پرهیز از هژمونی طلبی، ازیکسو براساس اشتراکات موجود، مبادرت به همکاری هرچه بیشتر با یکدیگر به نمایند (مثلاً درمقابل با خنثی کردن سرکوب که قبل از هر چیز مستلزم مادیت بخشیدن به همبستگی دانشجویی است و یادبرگزاری هرچه باشکوه تر مراسم 16 آذر)، و ازسوی دیگر برای حل و فصل اختلافات و روشن کردن دامنه آنها، مبادرت به مباحثات رفیقانه و گشودن بولتن های بحث نمایند. درمبارتشن های درونی می توان به نقش نیروها و عناصر مسئول نسبت به منافع عمومی جنبش و نیز نقش بدنه در کنترل این تنش ها امید بست و هرگز اجازه ندانده جریان ها و افرادی که عادت دارند فقط منافع خود و فرقه خود را دنبال می کنند و آن را بر منافع جنبش ترجیح می دهند، فرصت اختلال و کارشکنی در مسیر تکوین جنبش را بدست آورند.**

21-08-86-12-11-2007

**1\*- لازم به تأکید است که این نوشته به قصد نقد مقاله فوق که (می توانید آن را در سایت سلام دمکرات بخوانید) و دربرابر آن به نگارش درنیاوده است. چرا که ضمن تأیید و هم سونی با بسیاری از نکات مطرح شده در آن و تلاش برای ابهام زدایی از برخی نکات دیگر، به نقد و طرح جنبه های دیگری از مسائل پیشروی جنبش دانشجویی پرداخته و پیشنهاداتی نیز برای عبور از چالش هایی که درگیر آن است ارائه می کند.**

**2\*- دربرخی از نوشته ها و مجادلات نه فقط اغتشاش دربهم ریختن مرزهای جنبش دانشجویی بطور عام و تشکل سراسری دانشجویان چپ دیده می شود، بلکه فراتر از آن اغتشاش دربهم ریختن مرزهای تشکل یک حزب "کمونیستی و پیشتاز" بایک تشکل چپ دانشجویی هم مشهود است. بی تردید چنین اغتشاشی نه فقط معایب و اشکالات ذکر شد دربالا را بهمراه دارد بلکه علاوه بر آن بی امدهای ناشی از بهم ریختن مرزیک تشکل دانشجویی چپ با یک حزب را نیز به آن اضافه می کند. گرایشی که بخواهد تشکل دانشجویی را به مثابه سکوی برای ایجاد حزب قرار دهد، خواسته و ناخواسته به هر دو عرصه دانشجویی و حزبی ضربه وارد خواهد کرد. بگذریم از این که نگاه هانی چنین محدود به تشکل حزب، و بدون توجه به فاکتورهای پایه ای آن، حاصلی بهتر از سرنوشت حزب سازی های چند دهه اخیر نخواهد داشت.**

**3\*- با توجه به بافت و خاستگاه اجتماعی اکثریت بزرگی از دانشجویان و با در نظر گرفتن میزان امکان صعود طبقاتی آتی آنها در نظام سرمایه داری، آنهم سرمایه داری گرفتار در بحران عمیق، و البته با دوری گزیدن از تعاریف تنگ و یک جانبه طبقه کارگر، و بالاخره با توجه به میزان آگاهی این دانشجویان به جایگاه واقعی خود در مناسبات اجتماعی جامعه ازیکسو، با توجه به واقعیت سطره فراگیر نظام سرمایه داری بر همه عرصه های اجتماعی و کالانی کردن آنها (حتی اندام و حتی کلیه و فرنیه چشم و...) معلوم می شود که مبارزه علیه مناسبات طبقاتی در خود دانشگاه هاو مراکز دانشجویی- آنجا که نظام بورژوازی به باز تولید نیروی کار متخصص می پردازد- نیز جاری است و باین اعتبار اکثریت بزرگی از دانشجویان- صرفنظر از آگاهی و عدم آگاهی خود- بالقوه و بالفعل جزو صفوف طبقه بزرگ مزدحقوق بگیران فرارمی گیرند. بدیهی است که چنین نگاهی با تعاریف سنتی و رایج که موقله دانشجویان را صرفاً جزا فشار باصطلاح دموکراتیک و بینابینی و معلق در زمین و آسمان و به نوعی بورژوازی (و خرده بورژوازی) قرار می دهد و پیوند با طبقه کارگر را صرفاً بشکل مکانیکی و در پیوستن به "طبقه کارگر" در بیرون از فضای دانشگاه ها و محیط های تحصیلی، توسط کسانی که خود را از تار و پود بورژوازی راهبانند اند جستجویی کند؛ متفاوت است. این نگاه وزن مبارزه ضد سرمایه داری در جنبش دانشجویی را بالقوه و بالفعل نیرومند می داند و دامن زدن به آن را نیز بخش مهمی از وظایف دانشجویی و بخشی از پیوند با سایر جنبش های طبقاتی در معنای تلاش برای تأمین اتحاد طبقاتی و مبارزه با گسست های آن. از همین رومی توان گفت که بخش بزرگی از دانشجویان وقتی خود را به مثابه دانشجوی سازمان می دهند، با وجود داشتن خود ویژگی هانی بنام دانشجوی، اما در واقع دارند خود را سچه بالقوه و چه بالفعل- بعنوان بخشی از صفوف مزدحقوق بگیران تحت ستم و استثمار طبقاتی سازمان می دهند.**

**بدیهی است که مثل روند نضج هر مبارزه طبقاتی، جنبش دانشجویی نیز از خواست ها و مطالبات بیواسط و خودویژه- و در اینجا دانشجویی- شروع می شود و به تدریج فراتر می رود و در نتیجه توجه به مسیر اعتدال آن از سوی فعالین دارای اهمیت است و ثباتاً تأکید بر بخش بزرگی از دانشجویان به معنای همه دانشجویان نیست و در نتیجه به معنای بهم ریختن قواعد عمومی ناظر بر جنبش دانشجویی نمی تواند باشد.**

## بر مردم کشورمان چه می گذرد

لاله حسین پور

گرانی روزگار همه را سیاه کرده است. دیگر کسی نمی داند که بعد از شغل دوم و سوم، چگونه می تواند بر درآمد ناچیز ماهانه اش بیافزاید تا بتواند به زندگی حداقل ادامه دهد. درآمدی که کفاف رفع مایحتاج اولیه زندگی شان را نیز نمی دهد. جوانان ما چه می کنند؟ آینده ای تاریک و بی نقشه در انتظارشان است. تحصیلات که اکنون حداقل لیسانس است نیز ثمری نمی دهد. دیگر گذشت آن دوره ها که علم را با ثروت مقایسه می کردند. از علم هم چیزی حاصل نمی شود. اگر کمی روشن تر فکر کنند و صدای خود را به اعتراض بلند کنند، جای شان در زندان است. زنان که در تمام عمرشان زندانی تفکر مردسالاری بوده اند، اکنون تنها برای این که با زنی دیگر صحبت کرده و او را به حوقوش آگاه می کنند، می بایست به طور مضاعف زندانی شوند. اضافه بر همه این ها، چیزی نمانده که بمب های آمریکایی بر سر مردم بریزد و هر چه هست و نیست را با هم نابود کند. شرایط غم انگیزی است. چه باید کرد؟ همواره این سوال مطرح می شود که چرا مردم طغیان نمی کنند؟ چرا شورش نمی کنند؟ چرا عصبانی نمی شوند و چرا همه چیز را برهم نمی ریزند تا نظم نوینی برقرار کنند؟ آیا باید اوضاع از این هم سخت تر شود تا ملت عاصی شده و بنیان این رژیم را برهم بریزند؟

بسیاری بر این باورند که خلاء آلترناتیو مشکل اصلی حرکت جامعه به پیش است و به این دلیل بنا بر سیاق گذشته شروع به تشکیل آلترناتیوهای دست ساز کرده و فکر می کنند حضور دو سه شخصیت محبوب و مشهور کافی ست تا مردم دوباره به خط شوند. البته روشن است که یکی از دلایل اصلی ای که مردم را به حرکت نهایی در نمی آورد، عدم وجود آلترناتیو است. اما مردم ما تجربه بسیار بالارزشی را پشتوانه کرده اند و می دانند عصبانیت به تنهایی فایده ای ندارد و اگر آن نظم نوین در دستان خودشان نباشد، چه بسا که تبدیل به نظمی سیاه تر از نظام موجود گردد. آن ها می دانند که دستان شان هنوز خالی ست. ملتی بدون تجربه سازمان گری، بدون پشتوانه تشکل سازی و بدون حضور جنبش های مدنی. تاریخ ملت ایران، شناختی از خود حکومتی ندارد و آن را تجربه نکرده است. ملت ایران همواره رهبری شده است، گوش به فرمان و مطیع بوده است، فریب این سازمان و آن حزب را خورده و با یک اشاره بسیج شده و به خیابان ریخته است. اما هیچ گاه چیزی نصیب نشده و تنها قدرتی هارتر از هار را بر صدر نشانده است.

اکنون اما، به نظر می رسد از تجربه آموخته است و آرام آرام به خود آرایش می دهد. به هیچ حزب و سازمانی اعتماد ندارد و به هیچ وعده ای دل خوش نمی کند. راه خود را می رود و روش خود را دنبال می کند. جنبش های خود را ساخته است. اکنون جوانه های جنبش ها را می بینیم که در حال رشد هستند، با این که هنوز استحکام لازم را ندارند اما با طمأنینه نهادی می شوند. شاید چنین آرامشی با سرعت تحولات شرایط اجتماعی و سیاسی در ایران هیچ گونه تناسبی نداشته باشد و شاید قبل از این که ریشه این جنبش ها دوامد شود، تکان ها و زمین لرزه های ناشی از شرایط بین المللی همه چیز را بر هم بریزند، اما تجربه ای که هم اکنون بخش های پیش رو اقلان مختلف ایرانی در حال اندوختن هستند، هیچ گاه از بین نخواهد رفت. این تجربه بسیار گران بهاست و باید آن را تقویت کرد. این تجربه را نه زندان های جمهوری اسلامی توان نابودی اش دارد و نه بمب های آمریکا. تجربه تشکل سازی، خود سازمان گری و تجربه جنبش های مدنی. چنین تجربه ای تنها و تنها راه پیش رفتن است. می شناسد و پس نمی نشیند. در مصاحبه ای که اخیرا آقای نبوی با آقای زرافشان انجام داده است، خواندم، در ایران جنبش فراگیر، وسیع و جدی به آن شکل وجود ندارد.....

شاید این حرف بخشا درست باشد و جنبش های موجود در ایران هنوز فراگیر و وسیع نشده باشند، اما جنبش هایی که در حال حاضر جامعه ایران را به حرکت درمی آورند، اتفاقا بسیار جدی هستند. همین خشونتگی که از جانب رژیم جمهوری اسلامی سازمان داده می شود، خود نشانه برجسته ای از جدی بودن این جنبش هاست. آقای زرافشان نکته دیگری را هم در مصاحبه گفته اند. ایشان ادامه می دهند، حال که چنین جنبشی در ایران وجود ندارد، فعالیت در خارج از کشور نیز بی معناست و معتقد است که رابطه منظمی بین خارج و داخل وجود ندارد و به این دلیل نمی تواند تصویر واقع بینانه تری به جهان بدهد.....

خوب به یاد دارم زمانی را که اگر ارتباطی به طور علنی بین خارج و داخل برقرار می شد، همه با دهان باز مانده از تعجب، برخی با تحسین و برخی دیگر با سوءظن، ابراز نظر می کردند. نامه هایی که از پشت میله های زندان نوشته می شد، مصاحبه هایی که در فرصت کوتاه مرخصی از زندان انجام می گرفت، گزارشات مفصلی که بعد از هر بازداشت، از برخورد مأمورین به سایت های اینترنتی و به وب لاگ های شخصی راه می یافت..... کم کم باور به جسارت مردم در مقابل این رژیم هار را تقویت کرد. اکنون که دهه سوم جدایی بخش بزرگی از فعالان سیاسی را از ایران می گذرانیم، شاهد تحولات اساسی میان ارتباطات داخل و خارج هستیم. درحال حاضر اعتقاد به ارتباط با خارج تبدیل به یک راه گریز از سرکوب گشته است. راهی که زمانی خود موجب سرکوب بود. در این دهه، وجود اینترنت نقش تعیین کننده ای ایفا کرد. ارتباطات به طور لحظه ای انجام می گیرد و وقایع در همان ثانیه که اتفاق می افتد، به گوش جهان می رسد. جنبش ویلاگ ها به ویژه در ایران به لحاظ وسعت در صدر کشورهای جهان قرار گرفته و همه می توانند واقعی ترین تصاویر را در آن واحد در هر جا که هستند، ببینند و دیگر نیازی نیست که شخص ثالث حامل یک "تصویر واقع بینانه" به سراسر جهان باشد. البته هرکس تفسیر خود را می کند و بسته به این که با چه نگاهی و چه انتظاری به وقایع می نگرد، تحلیل های متفاوت خود را ارائه می دهد.

بنابراین نه تنها جنبش های بسیار جدی در ایران وجود دارد، بلکه این جنبش ها بسیار با استعداد، خلاق و نوگرا هستند. جنبش های جسور، با شهامت و پیش رو. تأکید می کنم و بسیار رنگارنگ! خاصیت هر جنبشی این است که طیف های متنوع را در خود جای دهد، در غیر این صورت که تفاوتی با حزب و سازمان نمی داشت. واضح است، در هر یک از این جنبش ها گرایشات متنوع از راست تا چپ با نظرات متفاوت و ایدئولوژی های مختلف حضور داشته باشند. مسلما حمایت از آنان به معنای حمایت از کلیه این گرایشات نیست. حمایت از این جنبش ها، یعنی حمایت از تجربه جنبش های مدنی، حمایت از خود حکومتی رنج دیدگان، یعنی حمایت از سازمان دهی نارضایتی عظیم مردم با اراده خودشان. مردم ما راه صحیحی برگزیده اند. آن ها از چشم دوختن به قدرت های خارجی و داخلی دست شسته و به قدرت خود باور کرده اند.

چه هیجان انگیز است که در خلال هر موج سرکوب که دقیقا متناسب با رشد جنبش ها، اوج بیشتری می گیرد، می خوانیم که بیاید زندان و شلاق را بی اثر کنیم، بیاید همه با هم در مقابل این خشونت بایستیم، می خوانیم که ما عقب نمی نشینیم، ما تجمع می کنیم، ما سرکوب را بر سران خراب می کنیم.....

این به معنای جنگ میان دو قدرت است. از یک طرف قدرت حاکم و از طرف دیگر قدرت جامعه مدنی. باور کنیم این قدرت را.

### بیانیه مشترک ۹ گروه چپ و کارگری در ایران

#### درمحکومیت احکام زندان

#### برای فعالین کارگری و زنان

#### احکام زندان برای فعالین کارگری و زنان را محکوم می کنیم

از گذشت دوره اصلاحات و رفع توهم مردم نسبت به اصلاح حکومت از بالا و متعاقبا رشد جنبش های اجتماعی از پایین حاکمیت نیز برخوردار خود را با فعالین تغییر داده و تهاجم گسترده و همه جانبه ای در راستای سرکوب این اعتراضات تدارک دیده است.

صنوبر احکام سنگین و کم سابقه زندان برای منصور اسالو و دلارام علی از جدیدترین نشانه های پروژۀ سرکوب حاکمیت است. این دو تن هزینه پیگیری حقوق صنفی و مدنی و پیشبرد مطالبات دموکراتیک جامعه را در حالی می پردازند که دیگر فعالین کارگری، زنان، معلمان و دانشجویان هر روزه احضار و در دادگاه های فرمایشی محکوم می شوند. شگفتا که حاکمیت این درس تاریخی را فراموش کرده، که در نبرد مردم تحت ستم با دولت های استبدادی پیروز همواره مردم بوده اند. حاکمیت با تهدید، زندان، ترور و اعدام راهی به پیش نمی برد و باید بداند که مطالبات آزادی خواهانه و برابری طلبانه طبقه کارگر و مردم تحت ستم با قدرت به پیش خواهد رفت.

ما گروه ها و تشکل های زیر، صدور حکم ۵ سال حبس تعزیری برای فعال کارگری منصور اسالو و دو سال و نیم حبس تعزیری برای فعال زنان و حقوق کودکان دلارام علی، را محکوم کرده و خواستار لغو فوری این احکام هستیم.

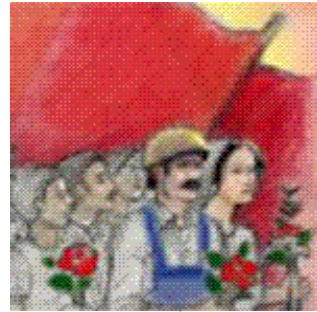
۱- انجمن بدون مرز ۲ - سلام دمکرات ۳- سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان ۴- دانشجویان چپ کارگری دانشگاه های تهران ۵- دانشجویان سوسیالیست پلی تکنیک ۶- کمیته پیگیری ایجاد تشکل های کارگری ۷- نشریه دانشجویی بذر ۸- فعالان جنبش کارگری ۹ - جمعی از کارگران شرکت واحد

توضیحات مسئول نشریه راه کارگر

## توضیحات مسنول نشریه راه کارگر

میگویند؛ گذشته چراغی است فرار راه آینده. در این رابطه گه گاه برخی از مبارزین در تماس با سازمان ما، مقالاتی که در گذشته در نشریه راه کارگر به چاپ رسیده است را در خواست مینمایند. لذا مناسب دیدیم که بعضی از این مقالات در خواستی را، در شماره های جدید نشریه راه کارگر درج نماییم. " انقلاب و خواسته های بی واسطه مردم" بهمین مناسبت مجدداً به خوانندگان نشریه تقدیم میشود.

## انقلاب و خواسته های بیواسطه مردم



(برگرفته از نشریه راه کارگر، شماره ۳ - خرداد ۱۳۶۳)

تشکیلات ما با اتخاذ سازمانگری طبقه کارگریمتا به مضمون اصلی فعالیت خود و با فاصله گرفتن از یک تشکیلات صرفاً میلغ گام بزرگ و مهمی به پیش نهاده است. اما درک اینکه تبلیغ و ترویج باید در خدمت سازماندهی باشد، بخودی خود حلال مسائل سازماندهی نیست. اگر درک درستی از سازماندهی وجود نداشته باشد، اگر در فاصله گیری از تشکیلات میلغ، به جنبه های ایجابی و اثباتی و سازمانگری پرداخته نشود، و اگر قانونمندی های سازمانگری به مثابه یک فن شناخته نشوند، آنگاه این خطر وجود خواهد داشت که ما به جای پرداختن به سازماندهی عملی مبارزات طبقه کارگر و توده هایبنا بر به تبلیغ ایده های سازمانگری مبدل شویم. گرچه تبلیغ و ترویج ایده سازمانگری نیز جز وظایف ماست و خود در خدمت سازمانگری است اما اکتفا کردن به این وظیفه، تنها به معنای در جا زدن در یک قدم جلوتر از گذشته خواهد بود و این گام بزرگی را که برداشته ایم از کیفیت خواهد انداخت. حال که مضمون فعالیت خود را سازمانگری قرار داده ایم. پس گام بعدی اینست که ذهن خود را در مورد سازمانگری روشن سازیم و منظور از آن را بدرستی درک کنیم. در این زمینه، کارهای زیادی در پیش رو داریم که قدم به قدم باید حاشان کنیم و جلوتر برویم. یکی از این مسائل که هم اکنون خود تمامی می کند مسئله خواسته های بی واسطه و با واسطه (مثل تامین برنج برای مردم، یا اضافه کردن دستمزد ها برای کارگران)، خواسته های که واسطه و شرائط لازم تحقق آنها، مقدمتا سرنگونی این رژیم است ( مثل تدریس داروینیسیم در مدارس، یا شوراهای کارگری). رفرمیسم، خود را به مبارزه برای برنج و اضافه دستمزد قانع مینماید، از مردم میخواهد فقط برای آنچه در موجودیت این رژیم قابل حصول است مبارزه کنند، انقلاب و اهداف انقلابی را از یاد ببرد و این ذهنیت را به مردم می دهد که گویا هر خواسته ای در رژیم کنونی بدست آمدنی است و بدین ترتیب این رژیم را از زیر تیغ مردم نجات می دهد. در مقابل آن، آناشیسیم قراردرد که به مردم می گویند مادام که این رژیم سرنگون نشود از برنج و اضافه دستمزد خبری نیست. آناشیسیم مبارزات مردم را برای برنج و اضافه کردن دستمزد بیهوده می داند و تحقیر می کند، همه چیز را موکول به سرنگونی رژیم میسازد و بدینگونه از سازماندهی مبارزاتی که هموارکننده راه سرنگونی رژیم اند غفلت می کند. اگر تحقق فلان خواسته مردم موکول به سرنگونی رژیم، یا موکول به حکومت شوراهاست، باید دید سرنگونی رژیم و حاکمیت شورا ها موکول به چیست؟ آناشیسیم یا پرش از روی همین سنوال است که از مردم میخواهد اول رژیم را سرنگون کنند بعد برای برنج و کار و صلح مبارزه کنند، البته مردم کار خود را میکنند مردم برای همین خواسته روزمره مبارزه می کنند زیرا منطق زنده ماندن چنین حکم می کند. در این میان آناشیسیم است که با کنار کشیدن از مبارزات بلا واسطه و ملموس توده ها و تحقیر خواسته های پیش پا افتاده آنها تحت عنوان خواسته های رفرمیستی عملاً دچار سکتاریسم میشوند و راه نفوذ رفرمیستها را به

میان مردم باز میگذارند. ایران در وضع ویژه و تناقض آمیزی به سر میبرد که به رفرمیستها و هم به آناشیسیتها غذا می دهد. از یکسو دوره انقلاب ادامه دارد، زیرا رژیم حاکم نتوانسته است به وضعیت مستقر دست یابد، از سوی دیگر عقب نشینی موقت جنبش توده ای پایان نیافته و خیزش نوین آغاز نگشته است. در حالی که انقلاب ایران فراتر از یک انقلاب بورژوازی است، رژیم اسلامی با ضد دموکراسیسم مافوق ارتجاعی خود مجبورمان ساخته است که در بسیاری موارد، حتی عقب تر از شرایط بورژوازی بچنگیم. از این واقعیت متناقض، آناشیسیم فقط ظرفیت بالای انقلاب را می بیند و فقط خواسته های بزرگ را مطرح و رفرمیسم با یک جنبه نگرشی به سطح عقب مانده نیرو ها، فقط خواسته های پانین را مطرح میسازد. خطاست اگر ببنداریم که روی آوری به سازماندهی طبقه کارگر و توده های زحمتکش به خودی خود وجه تمایز ما با رفرمیسم و آناشیسیم است. در دوره عقب نشینی و مراحل تدافعی انقلاب بسیاری از نیرو های انقلابی که با شور و هیجان دوره های طوفانی را در سر دارند و میخواهند هجوم نهانی را در فضای عقب نشینی صورت دهند، به سازماندهی امور کوچک و پیش پا افتاده ساختن این خواسته های کوچک به خواسته های بزرگ، به رفرمیسم منجر میگردد. در فضای کنونی آنچه می تواند ممیزه ما باشد، ما فقط نقش سازمانگری، بلکه تلقی ما از سازماندهی خواسته های پیش پا افتاده و خواسته های بزرگ، خواسته های بی واسطه و خواست های با واسطه کارگران و توده های مردم یعنی تاکتیک ما برای منطبق ساختن آرایش عقب مانده نیرو ها با سطح انقلاب.

ما خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، خواهان استقرار جمهوری شورانی با هژمونی طبقه کارگر، خواهان نابودی سرمایه داری و حرکت بی وقفه بسوی سوسیالیسم هستیم. اما سازماندهی طبقه کارگر را نمیتوان به زمانی موکول کرد که گذار به سوسیالیسم در دستور روز قرار گرفته باشد، زیرا بدون طبقه کارگر سازمان یافته، گذار به سوسیالیسم هرگز در دستور روز قرار نخواهد گرفت. نمیتوان صبر کرد تا رژیم اسلامی سرنگون شود و پس از آن کارگران و زحمتکشان را برای جایگزین کردن حکومت شورانی سازمان داد، زیرا بدون کارگران و زحمتکشان سازمان یافته تضمینی برای سرنگونی رژیم وجود ندارد و بفرض که پوسیگی و تضاد های دورنی اش آن را ساقط کند، هر رژیمی که جای آن را بگیرد قبل از همه تسمه از گردن ی کارگران و زحمتکشان خواهد کشید. اگر چنین است، پس سازماندهی طبقه کارگر و زحمتکشان برای سرنگون کردن رژیم اسلامی، برای بر پا داشتن جمهوری شورانی با سرکردگی طبقه کارگر و سازماندهی پرولتاریا برای سوسیالیسم، وظیفه همین امروز ماست. به هر دلیل موکول کردن این وظیفه به فردا، به معنی از دست دادن فرادست مرز ما با رفرمیسم در همین جاست.

اما درست در نقطه ای که با رفرمیسم مرزین می کنیم، آناشیسیم و سکتاریسم تهدید مان میکند و لازم است همزمان، میان خود و آناشیسیم نیز خط فاصل روشنی بکشیم. وقتی میگویند سازماندهی برای فردا، وظیفه امروز ماست، بدین معنی نیست که تصور کنیم آنچه که در تعادل قوای فردا شدنی است، آنچه امروز بر عهده ماست، مداخله درامروز و تغییر آنها به شرایط مساعد فرادست. این حقیقت مسلمی است که تا رژیم اسلامی سرنگون نشود، یا حاکمیت کارگران و زحمتکشان جای آن را نگیرد و تا جامعه ما به سوسیالیسم نیابد مردم ما روز خوشی نخواهند دید. ولی از این حقیقت نباید به اراده گرانی به نا دیده گذاشتن وضعیت موجود نیرو ها لغزید و چنین پنداشت که مسلم بودن این حقیقت به خودی خود ناتوانی فعلی کارگران و زحمتکشان را برای سرنگون کردن این رژیم و به کرسی نشاندن اقتدار خود جبران میکند. ما رفرمیست نیستیم، زیرا خواهان اتراق کردن در آیشوی رودخانه نیستیم، اما اگر به مردم بگویند تا که رژیم را سرنگون نکنند و خود به قدرت نرسند تمامی مبارزاتشان برای دموکراسی، برای آب و نان بپهوده و بر باد است، اگر این ایده را به مردم تلقین کنیم که گویا مصالح ساختمان پلی که باید به ساحل نجات عبورشان دهد، در آنسوی رودخانه است، از رفرمیست ها هم بدتر خواهیم بود. نه تنها مبارزات روز مره مردم را که زمینه ساز مبارزات آنان برای سرنگونی رژیم و پیشرویهای بعدی است تخطئه خواهیم کرد، بلکه عملاً قادر نخواهیم بود حتی به اندازه رفرمیست ها از خواست های زنده و بلا واسطه مردم دفاع کنیم. قادر نخواهیم بود حتی به اندازه رفرمیستها در مبارزات مردم برای گرفتن امتیازاتی هر چند کوچک و واداشتن رژیم به عقب نشینی های هر چند موضعی نقش داشته باشیم. سازماندهی خواسته های بی واسطه مردم، به خودی خود به سرنگونی رژیم منجر نمیشود، کما اینکه سرنگونی رژیم به خودی خود به جمهوری شورانی، و این یک به خودی خود به سوسیالیسم منجر نمیشود، اما بدون حرکت از سازماندهی خواسته های بیواسطه سازماندهی این

خواستهای بزرگ و اساسی به شعارهای غیر عملی تبدیل شده و ناممکن میگردد. اکثریت مردم ایران منتهاست که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند. یا برای آنکه دقیقتر بگوئیم، در آروزی سرنگونی آند و با گوشت و پوست خود دریاخته اند که تا این رژیم کشتار و تباهی و ویرانی بر جاست آب خوش از گلویشان پائین نخواهد رفت. مردم بخوبی به پی برده اند که این رژیم اصلاح پذیر نیست و با نومی کامل از آن در آروزی سرنگونی اش لحظه شماری می کنند. نفرت و خشم بیحد مردم را از رژیم، همه میبیند و همه میگویند، اما کسی به این سنوآل پاسخ درستی نمیدهد که چرا همین مردم رژیم را سرنگون نمیکند؟ هستند انقلابیونی که آگاهی را به جای سازمانگری میگذارند و میبندارند که آگاهی از ضرورت چیزی، برای انجام آن کافی است خواستن و توانستن است؟ ایشان به تصور اینکه سر پا ماندن رژیم ناشی از عدم آگاهی مردم از ضرورت سرنگونی آن است، شب و روز به توضیح و اوضاحت در مورد ضرورت براندازی این رژیم می پردازند و پشت سر هم شعار میدهند: بیا خیزید! « سرنگون کنید» بر پا کنید! راستی چرا این مردم که کارد جمهوری اسلامی به استخوانشان رسیده است و بقدر کافی از ضرورت سرنگونی رژیم آگاهند، به فرامین رهبران خیرخواه خود عمل نمیکند؟ چرا بیانمیزند و رژیم را سرنگون نمیکند؟

پاسخ به این سنوآل اسرا امیز بسیار ساده است: چون نمیتواند، چون خواستن، توانستن نیست. از همین پاسخ ساده است که باید به درک مفهوم سازمانگری راه برد. هدف از سازمانگری، تبدیل اراده های پراکنده به یک اراده متشکل و واحد است اما نه اراده به مفهوم اراده گزایته آن به عبارت روشن تر، اراده اگر از خواستن بر میخیزد، ولی با توانستن عنایت می یابد. اراده برای دوگرسنه مشتاق غذا، که یکی پول دارد و دیگری ندارد چیزی یکسانی نیست. سازمانگری اگر از شکل دادن و هماهنگ ساختن توانها آغاز نکند هر گز به تحقق آروز ها راه نخواهد برد. اهمیت سازماندهی خواستهای بیواسطه توده ها در همین است.

مردم خواهان سرنگونی رژیم اند اما سرنگونی رژیم با مردم متشکل ممکن است. مردم پراکنده و بی سازمان اند و ناتوانیشان برای برخاستن و برانداختن رژیم در همین است. نه موعظه های ما در ضرورت سرنگونی رژیم و نه فرمانهای ما « بپاییزید و سرنگون کنید» مردم را متشکل نمی سازد. تشکل مردم از مبارزه برای خواستهای با واسطه شروع میشود و در تداوم و گسترش مبارزات متشکل خواستهای بی واسطه مبدل میشوند. آنچه به توده ها قدرت و توان اقدام میدهد، تشکل است نه آگاهی صرف، آگاهی فقط جهت دهنده اقدام است. تشکل فی نفسه اراده آفرین و قدرت زاست و به افراد جرات و نیروی را میدهد که در تنهائی ندارند، اما همین خصلت، خود به تناسب سطح و شکل و مضمون تشکل با توازن قوای موجود در جامعه بستگی دارد. بدون این تناسب یا تشکلی بوجود نمیاید، و یا در هم کوبیده می شود و به ویرانگر اراده و نیرو مبدل می گردد. اگر سرنگونی رژیم را از مردم تقاضا میکنیم و اگر قبول داریم که توده های مردم در یک تعرض سراسری میتواند حکومت را سرنگون و اگر قبول داریم که این اقدام توده ای، و سراسری و واحدی نیازمند اند، پس جای هیچ تعجیبی ندارد اگر تقاضایمان بی پاسخ میماند، زیرا مردم در توده ای تدافعی قرار دارند و نه تنها بطور سراسری و واحد متشکل نیستند، بلکه حتی فاقد ابتدائی ترین تشکل های متناسب با دوره تدافعی هستند. پس یا باید از شعار سرنگونی صرف نظر کنیم؟ بیهیچوجه! ما هم اکنون و هم امروز باید سرنگونی را سازمان دهیم. ولی اگر عرض از سرنگونی، سازماندهی تعرض واحد و سراسری توده ای باشد، توازن قوای فعلی و وضعیت موجود، با آن در تناقض است. پس در چنین شرایطی مضمون سازماندهی سرنگونی، بر هم زدن توازن کنونی قوا و تغییر شرایط موجود برای انتقال از وضعیت تدافعی به وضعیت تعرضی واحد و سراسری توده ای فقط میتواند محصول این تغییر تعادل قوا و بر پایه ای ایجاد تشکلهای پراکنده و مناسب با وضعیت تدافعی کنونی باشد که در موقعیت انقلابی، سریعاً به یک دیگر متصل می شوند و خصلت واحد و سراسری پیدا می کنند. در کشور ما که فاقد تشکلهای توده ای است و دیکتاتوری سیاه و سرکوب خشن آنها را تحمل نمی کند، تنها در موقعیت انقلابی که شیرازه امور و توان کنترل از دست رژیم بدر می رود، امکان سراسری شدن تشکل توده ای بوجود می آید. انقلاب بهمین این حقیقت را نشان داد، اما اولاً تشکلهائی هر چند کوچک و پراکنده میباید وجود داشته باشند تا در موقعیت انقلابی سریعاً به یکدیگر متصل شوند، و ثانیاً خود این تشکلهای و کار کرد آنها باید یکی از سرعت دهندگان به پیدائی موقعیت انقلابی باشند، زیرا پیدایش موقعیت انقلابی علاوه بر تشدید بحرانهای سیاسی در دوران حکومتگران و فاکتورهای بین المللی، بیش از هر چیز به تشدید تضاد های پائینی ها با بالائی ها، تا بدان حد که

دیگر کنترل پائین از دست حکومت خارج شود بستگی دارد و این مهمترین فاکتور است. برخلاف تز مجادین خلق، که علت اصلی بقای رژیم را با سرکوبگری آن توضیح میدهند، علت آنکه مردم رژیم را سرنگون نمی کنند در فقدان تشکل آنها و در پراکندهگی اراده توده ای است. نه میتوان به قطع سرکوب از جانب رژیم امید بست تا راه تحرک و پیشروی توده ها باز شود و نه میتوان کار را از سرنگونی رژیم شروع کرد تا سرکوب قطع شود و مردم به حرکت در آیند. از قدرت گیری مردم از حرکت و پیشروی مردم باید شروع کرد تا به سرنگونی رژیم رسید. راه معکوس، راه منفعل ساختن توده هاست. عناصر قدرت مردم را باید در همین موقعیت ضعف آنها جستجو کرد، راه پیشروی را باید در همین دوره عقب نشینی هموار کرد و انتقال به دوره تعرض را باید در همین دوره تدافعی تدارک دید و این همه شدنی نیست مگر از طریق سازماندهی توده ای، سازماندهی توده ای در وضعیت تدافعی، سازماندهی خواست های بی واسطه توده هاست.

برای آنکه رژیم بدست مردم سرنگون شود، به موقعیت انقلابی نیاز هست، به موقعیتی که رژیم نتواند اراده خود را بر مردم تحمل کند، یعنی مردم دیگر به اراده رژیم تمکین نکنند. اما برای آنکه مردم بتوانند به اراده رژیم تمکین نکنند، باید قدرت تمکین نکردن داشته باشند. مردم ما وسیعاً خواهان سرنگونی رژیم اند ولی آنچه کم دارند، همین قدرت تمکین نکردن است و وظیفه امروز ما در راستای سرنگونی رژیم سازماندهی قدرت است. و راه سازماندهی این قدرت خواست باواسطه نه تنها بطور کلی از سازماندهی خواستهای بیواسطه می گذرد، بلکه در شرایط ویژه ایران گذر از خواستهای با واسطه، گذر از وضعیت تدافعی به وضعیت تعرضی و گذر از اعتلای جنبش توده ای به موقعیت انقلاب، با سرعت برق آسانی امکان پذیر میگردد. مشروط بر آنکه کار پر زحمت، طولانی و مداوم سازمانگری مبارزات مردم برای خواست های بیواسطه شان کاری جدی تلقی گردد. امکان پذیری این انتقال برق آسا بخاطر آنست که علیرغم افت جنبش توده ای، جامعه در بحران انقلابی می جوشد، اراده مردم گرچه پراکنده است، اما ناراضی و نفرت خشمگین از رژیم در حد اعلائی ممکن است. پس از 30 خرداد 60، اعتلای انقلاب، فقط در وجه جنبشی خود عقب نشسته است و نه به هیچوجه در وجه ذهنیت خواهان سرنگونی رژیم، این ذهنیت حتی بمراتب گسترده تر و قوی تر شده است. از دو بازوی اعتلای انقلاب (یعنی جنبش رو به اعتلا و آگاهی رو به اعتلا که سرنگونی را به خواست جنبش رو به گسترش توده ای تبدیل می کند) بازوی دوم پشتدست فعال و نیرومند است اما به تنهائی نمیتواند کاری بکند. کافی است بازوی دیگر بجنبید، کافی است حرکات مردم رو به گسترش نهاد تا به فاصله جو اعتلا انقلابی جامعه را بپوشاند. اکنون باید حداکثر تلاش را برای برای به حرکت در آوردن این بازوی- که تحمل بار خارج از توان در 30 خرداد و ضربات بی پایان آنرا را دچار فلج موقت ساخته است بکار برد. اشتباه بزرگی است اگر کسی تصور کند که این دست را با آویختن یک وزنه سنگین بر آن میتوان به حرکت در آورد. این دست را باید تمرین داد، با وزنه های کوچک، با حرکات کوچک و در خور ظرفیت. همین ورزش، ظرفیت را بالا می برد. جنبش توده ای فقط می تواند از مبارزه توده ها برای خواستهای بیواسطه شان آغاز گردد، و تازه پس از آن است که در تداوم و گسترش خود میتواند ظرفیت مبارزه برای خواستهای با واسطه را کسب کند. برای واقعیت بخشیدن به مبارزات مردم حول خواستهای با واسطه، جز آغاز کردن از سازماندهی خواستهای بیواسطه آنان راه دیگری وجود ندارد و سنگ بزرگ برداشتن علامت زدن است.

آیا مفهوم این سخنان آنست که خواستهای با واسطه توده ها را نباید سازمان داد و فقط باید به سازماندهی خواستهای بی واسطه اکتفا کرد؟ ابد! بدون سازماندهی خواستهای بی واسطه نمیتوان از باتلاق رفرمیسم خلاص شد. عرض این مقاله از تمرکز روی خواستهای بیواسطه، بیان این مطلب است که سازماندهی باید از مبارزات جاری مردم، از مبارزاتی که به لحاظ مضمون و شکل خود با توازن قوای موجود خوانائی دارند آغاز شود زیرا در غیر اینصورت ضربه پذیری آن، مانع از تشکل پذیری توده ها خواهد شد. و در نتیجه مبارزه- چه به لحاظ مضمون و چه به لحاظ سازمان یابی قابلیت پایداری، گسترش و توده گیر شدن را از دست خواهد داد. ما از قابلیت توده گیر شدن مبارزه و تشکل حرکت میکنیم و به ضرورت سازماندهی خواستهای بیواسطه میرسیم و نه بلعکس خواستهای بیواسطه برای ما هدف نیستند، برای آنکه مطلب روشن تر شود، کردستان را مثال بزنیم. خواست خود مختاری یک خواست باواسطه ست یعنی در چارچوب این رژیم بدست آمدنی نیست و نخستین شرط کسب خود مختاری، سرنگونی همین رژیم است. اما مبارزه برای همین خواست با



واسطه، بیواسطه ترین خواست خلق کردستان شده است تعادل قوا در کردستان چنان است که امکان میدهد این مبارزه و شکل مسلحانه آن خصلتی توده ای بیابد و دوام آورد. در چنین تعادل قوایی و در چنین سطحی از جنگ، متمرکز شدن روی خواسته‌های بیواسطه همانا یک کار غیر توده ای و شیپور را از سرگشاد زدن است البته از اینجا بر نیاید که در کردستان نباید خواسته‌های مردم را سازمان داد. وظیفه سازماندهی این خواسته‌های گرچه تحت الشعاع جنگ مسلحانه برای کسب خود مختاری قرار دارد ولی حائز اهمیت است و اگر تعادل قوایی را که در مقیاس کل کردستان صادق است به تگ تک مناطق تعمیم بدهیم، وظیفه سازماندهی خواسته‌های بیواسطه توده ها بویژه در برخی مناطق از شهرهای کردستان که سلطه دشمن در آنها چرخش دارد اهمیت بیشتری مییابد. آنچه حیاتی است، انطباق تاکتیک های سازمانگری با سطح تاکتیک ها، فقط از چنین انطباقی میتواند حاصل شود. مبارزه ای میتواند مردم را متشکل کند، که مردم ظرفیت آن مبارزه را بالفعل داشته باشند که با تعادل قوای خواند، یعنی مردم بتوانند خواسته معینی را در تعادل قوایی که به زیان آنهاست به کرسی بنشانند یا نفی مبارزه خود را برای آن خواست، به دشمن تحمیل کنند و او را وادارند از پیشروی به عقب نشینی وادارند. وقتی مردم توانستند حول خواسته معینی متشکل شوند، خود این تشکل توان آنان را ارتقا میدهد و برای طرح خواسته‌های بالاتر جا باز میکند. تجربه کمیته های محلات، ادارات کارخانه ها و غیره در انقلاب 57 گواه این حقیقت است. فی المثل در کارخانه‌ها کارگران ابتدا کمیته های صنفی درست کردند و اضافه دستمزد خواستند، در گام بعدی اعتصابات صنفی را سازمان دادند و بتدریج و با احتیاط کاملا مشهود به درخواستهای صنفی خود رنگ و بوی سیاسی دادند. این تشکل ها ابتدایی با هشیاری تمام چنان حرکت کردند که نتواند موجودیت آنها را نابود کند و چون متناسب با تغییر تناسب قوا به پیش رفتند، ظرفیت و قدرت اراده شان مداوما افزوده شد تا جایی که خواهان آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات و لغو حکومت نظامی شدند. و با سازمان دادن نیرومند ترین اعتصاب سیاسی کارگری در سراسر کشور تیر خلاص را بر رژیم سلطنت شلیک کردند. روند و گسترش تشکل های توده ای و ارتقاء سطح درخواستهای آنها در انقلاب 57 بسیار سریع بود. و شاید همین سرعت سبب شده است که برخی امروز این درس را از یاد برده اند که مردم ایران ابتدا شاه را سرنگون نکردند تا بعد بای خواسته‌های بیواسطه شان متشکل شوند. رژیم شاه را تشکل های توده ای در محلات، مساجد، مدارس دانشگاه ها و ادارات به لرزه در آورد و تشکلهای کارگری و آژگوش ساخت. مردم از «حذف تقویم شاهنشاهی» شروع کردند تا به حذف تاریخ شاهنشاهی رسیدند. کارگر اگر نتواند برای شیر کودک بیمارش مبارزه کند، برای سوسیالیسم که سهل است، برای سرنگونی رژیم نیز قادر به مبارزه نخواهد. خواسته های بیواسطه برانگیزنده و تشکل پذیرند، و تشکلی که از این خواسته‌ها زاده شود. خود زاینده خواسته‌های بالاتری خواهد بود.

باید مجددا یاد آوری کرد که غرض به هیچوجه مسکوت گذاشتن خواسته‌های با واسطه که موکول به سرنگونی رژیم یا استقرار حکومت شورایی یا رسیدن به سوسیالیسم نیست. اما باید همزمان با سازماندهی خواسته‌های بیواسطه و مبارزات روزمره مردم، رژیم را هر چه بیشتر افشا کنیم. پرده های ریاکاری و عوامفریبی اش را بدرید. باید در میان آن اقلیتی از مردم که هنوز به این رژیم امیدوارند کار آگاهانه را گسترش دهیم. باید به کارگران و زحمتکشان به نحوی روشن و ملموس توضیح دهیم که چرا نه در این رژیم، بلکه فقط با سرنگونی این رژیم نیز زجر های پرده گی را از دست نخواهند داد. اگر اکثریت مردم ضرورت سرنگونی این رژیم و واقفند، از آنچه باید جایگزین این رژیم شود تا ناکامی انقلاب گذشته و لگدمل شدن مردم و نیروهای انقلابی تکرار نگردد. به نحو خطرناکی خالی الذهن اند ما نه تنها باید یکمک سازماندهی سرنگونی رژیم را هموار سازیم، بلکه باید همزمان با آن هر مبارزه بالفعل، عملی، دوام پذیر و گسترش یابنده ای را که نیز مستقیما برای سرنگونی رژیم و خواسته‌های بیواسطه است. هر کجا که بوجود آمد و با موازنه قوا در آن زمان و مکان انطباق داشت بیدرنگ و با حداکثر توان سازمان دهیم. ما نه تنها باید همزمان با سازماندهی سرنگونی رژیم ذهن مردم از فردای این سرنگونی آگاه سازیم. بلکه باید سازماندهی نیرو برای نبرد فردا را از همین امروز آغاز کنیم. منتها برای تلاشهای سازمانگرا نه ما بی نتیجه نماند و حتی به ضد خود تبدیل نشود. باید از جایگاه و نقش و رابطه متقابل خواسته‌های بیواسطه و با واسطه ذهن روشنی داشته باشیم و مقابل دشمنان نکنیم.

کدام خواست، با واسطه و کدام بی واسطه است؟ هیچ خواستی ذاتا و به خودی خود با واسطه و یا بیواسطه نیست این خصلت را مختصات رژیم تعیین می کند. بهیچوجه چنین نیست که هرخواستی که کوچک بود بیواسطه و هر خواست بزرگ، با واسطه باشد. مثلا جنگ ایران و عراق را در تمامی ابعادعظیم سیاسی- اقتصادی، اجتماعی و بین المللی اش مقایسه کنیم با ممنوعیت فروش نوار موسیقی یا مثلا برسمیت شناختن خفه شدن سندیکاها کارگری را مقایسه کنیم با اجازه نمایش ژیمناستیک زنان در تلویزیون. ویژه گی ایدئولوژیک این رژیم خرید و فروش نوارهای موسیقی یا تماشای نمایش المپیک زنان را در تلویزیون به اقدام علیه موجودیت رژیم به حرکتی که جز با سرنگونی رژیم به نتیجه نمی رسید تبدیل می کند. طرح این خواسته‌ها احکام فقه را مستقیما به خطر میاندازد. و به رژیم اعلان جنگ میدهد. حال آنکه علیه اتحادیه های کارگری نص صریحی در اسلام وجود ندارد و کارگران می توانند بدون متهم شدن به ضدیت با احکام الهی و اسلام از موضع صنفی رژیم را برای تحمل اتحادیه های کارگری تحت فشار قرار دهند. اما همین اتحادیه، اگر بخواهد اتحادیه زنان باشد، اسلام به خطر می افتد و رژیم حتی فکر چنین اتحادیه ای را تحمل نمی کند. ماهیت سرمایه دارانه و ضد کارگری رژیم تردیدی بر جای نمی گذارد که به سادگی تن به اتحادیه های کارگری نخواهد داد. اگر مساله جدی شود حتی دست به تعرض و سرکوب هم خواهد زد. اما موضوع چنان است که میتواند جنگ را دو طرفه کند و به کارگران امکان دهد که پیشروی هانی بکنند و امتیازاتی بدست آورند که پیشروی های بعدی را ممکن سازد. موفقیت کارگران در واداشتن رژیم به پس گرفتن اولین پیش نویس قانون فوق ارتجاعی کار حاصل چنین جنگ دو طرفه ای بود- که هنوز ادامه دارد- قطعی نیست که کارگران بتوانند سندیکای های کارگری به رژیم تحمیل کنند. مساله این است که آنان بتوانند مبارزه خود را برای این خواست به رژیم تحمیل کنند. درست همانگونه که مبارزات خود را برای قانون کار به رژیم تحمیل کرده اند- وقتی کارگران برای سود ویژه، حق اولاد، قانون کار، سندیکای متشکل شوند، آنگاه برای مقابله در برابر سرکوبهایی که در تداوم این مبارزاتشان بیش خواهد آمد متشکل خواهند بود. اما کسی که به کارگران بگوید تا این رژیم را سرنگون نکنید و شوراها را انقلابی به حکومت ترسند مبارزه برای قانون کار و سندیکا بیهوده و فرمیسیتی است، عملا فقط کارگران را از مبارزه ای ممکن- از تشکلی ممکن و از پیشرویهای ممکن- که همگی زمینه ساز سرنگونی رژیم خواهند بود- محروم می کنند. حاصل تاکتیک کسانی که می گویند برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق ابتدا باید رژیم را سرنگون کرد عینا همین است. رژیم این جنگ را برای گسترش حاکمیت اسلام، برای تحکیم موقعیت دورنی خود و پرده کشیدن به بحرانهای داخلی ادامه می دهد، حال چه کسی میتواند اثبات کند که رژیم تحت هیچ شرایطی حاضر به خاتمه جنگ نخواهد شد؟ اگر ادامه جنگ به ضد این همین مقاصد رژیم تبدیل شود و موجودیتش را زیر سوال ببرد، چه دلیلی وجود دارد که رژیم ادامه جنگ را به بقای خود ترجیح دهد؟. با تبلیغ این ایده به ظاهر انقلابی و چپ که گویا صلح قطعا در گرو سرنگونی است بی ثمری مبارزه مردم برای تحمیل صلح به رژیم تبلیغ می شود. مردم برای بیسج علیه جنگ انگیزه های بسیار نیرومندی دارند و مساله جنگ درد این طبقه و آن قشر نیست، مساله‌های است فراگیر که میتواند ملتی را بسیج کند. اگر یک جنبش نیرومند و سراسری ضد جنگ در ایران بوجود آید، رژیم را دچار چنان بحران سیاسی- اجتماعی شدیدی میکند که دیگر نمی تواند بقای خود را درگرو تداوم جنگ جستجو کند. اگر این جنبش موفق شد صلح را به رژیم تحمیل کند، عسوانی را که رژیم لرزان تعادلش را به کمک آن حفظ میکند از دستش گرفته است. و اگر رژیم بهر روش تن به صلح نداد، آنگاه این جنبش صلح طلبی به جنبش سرنگونی رژیم تبدیل خواهد شد. در هر دو صورت سازماندهی صلح طلبی مردم، گر چه یک خواست بیواسطه است، در خدمت ایجاد بحرانهای شدید سیاسی و سرنگونی رژیم قرار می گیرد و سریعاً به خواست با واسطه، در گرو سرنگونی رژیم و حاکمیت شوراها انقلابی و استقرار سوسیالیسم باشند. خود اینها در گرو سازمانیابی طبقه کارگر، زحمتکشان و اقشار آزادیخواه و مترقی اند و این سازمانیابی از خواسته‌های بیواسطه میتواند آغاز شود. اگر خواسته‌های بی واسطه را با خواسته‌های با واسطه عوضی بگیریم، آنگاه دچار همان خطای بزرگی خواهیم شد که به مردم بگویند مصالح ساختمان پلی که باید از روی به ساحل نجات برسند، در آنسوی رودخانه قرار دارد!

گر چه خواسته‌های بیواسطه خواسته‌های هستند که تحقیقشان ذاتا در گرو سرنگونی رژیم نیستند، ولی از این تعریف، الزام و تضمینی برای تحقق تمامی آنها در این رژیم استخراج کرد. این رژیم ضد رفوم که در مقابل

## فراخوان مشترک سیزده تشکل

برای هفته کارزار حمایت از

### جنبش کارگری ایران در خارج از کشور

درايران گسترش موج سرکوب های اخیر علیه فعالترین و پیگیرترین اعضای شناخته شده تشکل های کارگری و فعالین سایر جنبشهای اجتماعی پدیده نوظهوری نیست. اما آنچه به این دور سرکوب ویژه گی خاصی بخشیده همانا رادیکالیزه شدن و پیشروی اعتراضات طبقاتی کارگران، پیشروی جنبشهای اجتماعی، در شرایط اوضاع و احوال اقتصادی - سیاسی و فشارهای داخلی و خارجی است که تمامیت رژیم جمهوری اسلامی را در منگنه قرار داده است. بحران های اقتصادی - اجتماعی همچنان رو به تشدید است. پوچی وعده های رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران و سرکوب کارگران و زحمتکشان بر همگان آشکار بوده است. رژیم تا به امروز فقر و فلاکت را بر جامعه کارگری و حقوق بگیران مستولی کرده است.

در سطح جهانی، تهدیدات نظامی و تحریم اقتصادی کشورهای جنگ طلب سرمایه داری بسرکردگی دولت ایالات متحده آمریکا، مردم سراسر ایران بویژه تهیدستان و محرومین جامعه را در معرض خطری بسیار جدی و مهلك قرار داده است. در عین حال همین تهدیدات سرمایه داری جهانی، تبدیل به مستمسکی در دست جمهوری اسلامی برای سرکوب شدیدتر جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی گردیده است. بر همین مبنا رژیم با استفاده از بحران کنونی تلاش می کند؛ از یکسو فشارهای امپریالیستها را عامل اعتراضات داخلی و از سوی دیگر، معترضین داخلی را عوامل خارجی قلمداد کند. بی دلیل نیست که اتهامات واهی اقدام " علیه امنیت ملی " را طی ماههای اخیر بطور دائم علیه فعالین و بازداشت شدگان بر می شمارند.

رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران می کوشد با ایجاد رعب و وحشت، اوج تهاجم و دستگیری و زندان در جامعه، تلاش سازمانگرایانه ی جمعی برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری - سازمانیابی زنان، دانشجویان، معلمین، فعالان ملل تحت ستم، نویسندگان و سایر مدافعین حقوق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اخلال ایجاد کند، از گسترش ریشه های سازماندهی خودجوش و سازمانگرایانه در سراسر کشور جلوگیری کند و ناپاوری به تغییر و تحول انقلابی را به مردم تحمیل نماید.

با توجه به چنین موقعیتی، ما فعالین جنبش کارگری ایران در خارج از کشور ضمن افشای ماهیت ضد انسانی و ارتجاعی رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی ایران، هر گونه سیاست و استراتژی جنگی طلبی و تحریم های اقتصادی کشورهای سرمایه داری جهانی که باعث فلاکت هر چه بیشتر کارگران و مردم محروم جامعه ما می شود را قویا محکوم می نمایم. ما همچنین برپوچی ادعای حمایت دولتهای سرمایه داری و امپریالیستی در حمایت از فعالین جنبشهای مترقی اجتماعی از جمله جنبش کارگری تاکید میکنیم و در جهت افشای آنها خواهیم کوشید.

ما ضمن محکوم کردن ترور مجید حمیدی، دستگیری فعالین کارگری نیشکره تپه و صدور احکام برای آنان و فعالین کارگری سندج، فعالین زنان، دانشجویان، معلمین، نویسندگان و ملینها، خواهان آزادی بدون قید و شرط محمود صالحی، منصور اساتلو، ابراهیم مددی و رفع توقیف فعالین کارگری نیشکر هفت تپه، رفع محکومیت زندان و شلاق کارگران در کردستان و عدم انبیت و آزار و پیگیری قضایی فعالین کارگری هستیم. ما خواهان حقوق برابر تمامی کارگران مهاجر از جمله کارگران افغانستانی در ایران و پذیرش پناهندگان کارگر در سطح جهان می باشیم.

همبستگی با کارگران زندانی و مبارزه برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی راه رهایی طبقه کارگر از قید و بند استثمار سرمایه داری رژیم جمهوری اسلامی ایران یک وظیفه دانی همه مدافعین راستین جنبشهای مترقی اجتماعی در سطح جهان است. لذا ما عموم فعالین کارگری و اتحادیه ها و تشکلات مبارز کارگری در سطح جهان، آزادیخواهان، نیروهای مدافع منافع کارگران، احزاب و نهادهای سوسیالیست و مترقی و فعالین سایر جنبشهای اجتماعی را دعوت به شرکت در کارزار هفته همبستگی با جنبش کارگری ایران و بطور مشخص کارگران زندانی در ایران، که در دستور اقدام مشترک ما قرار گرفته است، می نمایم.

ما نیروهای شرکت کننده در این کارزار یک هفته ای، تلاش می نمایم در سطح کشورها و شهرهای خود، با تدارک آکسیون ها و شب های همبستگی و مراجعه به احزاب و سازمانها و برپایی میزهای اطلاعاتی، عرصه خیر رسانی به رسانه خبری، صدای اعتراض مان بر علیه رژیم ضد کارگری ایران و دفاع از مبارزات کارگران را به گوش همگان برسانیم.

(هفته کارزار حمایت از جنبش کارگری شنبه سوم آذر تا جمعه نهم آذر

۱۳۸۶ برابر با ۲۴ تا ۳۰ نوامبر ۲۰۰۷)

زنده باد همبستگی جهانی کارگران  
اسامی این نهاد ها را در سایت اینترنتی سازمان راه کارگر ملاحظه نمایند.

ابتدائی ترین و بی خطر ترین رفرمها نیز مقاومت شدیدی می کند، خواستههای بی واسطه را نیز به سادگی تحمل نخواهد کرد. مساله بر سر تحمیل بر رژیم و عقب نشاندن آن در زمینه های گوناگون است تا پیشروی برای مردم امکان پذیر گردد. پیشاپیش نمی توان دانست که کدام خواسته هارا رژیم سر انجام خواهد پذیرفت. پاسخ این سنوال به قدرت تحمیل، یعنی درجه و گستردگی تشکل و شدت مبارزه مردم بستگی دارد. از این رو معیار سازماندهی خواستههای بیواسطه را نباید ظرفیت پذیرش رژیم قرار داد. معیار باید سازماندهی خواسته هائی باشد که در تعادل قوای موجود، مردم میتواند حول آن خواستهها متشکل شوند و مبارزه کنند و در قدم اول، نقش همین مبارزه را به رژیم تحمیل کنند. اگر در عمل توانستند خواست خود را به کرسی نشاندند و رژیم را یک قدم به عقب برانند، یک وجب جا رای قدم بعدی را بردارند بدست میاورند، اما اگر رژیم تن به خواسته شان نداد، این مبارزه متشکل، خواه نخواهد در برابر خود رژیم قرار میگیرد. خواستههای پیش پا افتاده و ریز ریز مردم بقدری انبوه و بیشمار است که اگر تک تک آنها برای رژیم قابل پذیرش باشد مجموعه آنها پذیرفتنی نیست. نه فقط تحقق مجموعه این خواستهها، بلکه حتی مبارزه برای این مجموعه، پایه های این رژیم بحرانی را متلاشی می سازد. اگر تک تک این خواستهها رفرمهایی بیش نباشند در مجموع بیشمار خود به آهنگ انقلابستاب میدهند و کار سازمانگری به هر اندازه که بتواند تعداد بیشتری از مردم را حول این خواستههای انبوه متشکل کند. به همان اندازه امکان خواهد داشت که رفرم را در خدمت انقلاب بگیرد. از سوی دیگر خواستههای بی واسطه را نیز نباید مطلق کرد، مثلا ما میگوئیم نه رژیم فقها، بلکه بورژوازی هم نمی تواند حتی دمکراسی بورژوازی را به مردم ایران بدهد و دمکراسی- حتی دمکراسی بورژوازی- در گرو حکومت کارگری است. اما عناصری از کلیتی به نام دمکراسی، هم اکنون جزو خواستههای بیواسطه مردم است، خواستههایی که هم با تعادل قوای کنونی انطباق دارند و هم تحمیل آنها به رژیم فقها فی نفسه ناممکن نیست، مثلا مبارزه با اجاره دادن کارگران به سرمایه دارن، یا مبارزه با دستمزد نا برابر میان زن و مرد، یا استثمار کودکان مبارزاتی که همه جا و حادثه از همه در کارخاجات با انجمن های اسلامی صورت می گیرد، مبارزه برای شوراها واقعی، مبارزه برای دمکراسی است. مبارزه برای قانون کار مترقی و تحریم انتخابات مجلس مبارزه برای دمکراسی است. حتی عناصر فراوانی از دمکراسی پرولتری، یعنی برابر طلبی و مبارزه با سرمایه داری در حرکات کارگران و زحمتکشان متجلی است. میان این جزء و کل، همان رابطه ای وجود دارد که میان مبارزه برای این اجزا و آن کل وجود دارد. مبارزه برای این اجزاء برای این خواستههای بیواسطه، در کلیت و در تداوم خود به مبارزه برای سرنگونی رژیم تحول مینماید و از آن نیز در میگذرد. گفتن اینکه تا رژیم سرنگون نشود و سوسیالیسم برقرار نگردد از دمکراسی خبری نخواهد بود، بیان حقیقتی است که باید در ذهن کارگران و زحمتکشان حک شود تا بدانند برای چه مبارزه کنند، اما گفتن این نیز که سرنگونی رژیم ضد دمکراسی و برقراری حکومت کارگری را فقط میتوان با سازماندهی دمکراسی طلبی کارگران و زحمتکشان سازمان داد و متحقق کرد، بیان رویه دیگر حقیقت فوق است. رویه عملی قضیه، که باید در ذهن سازمانگران کارگران و خود توده های مردم حک شود تا بدانند حقیقتی که تبلیغ و ترویجش میکنند، چگونه میتواند به واقعیت تبدیل شود. درک حقیقت اول، ما را از رفرمیسم جدا میکند و درک حقیقت دوم از آنارشسیسم و سکتاریسم. برای آنکه واقعا سازمانگر کارگران و توده ها باشیم، برای آنکه در تبلیغ ایده سازمانگری در جا نزنیم، باید این هر دو رویه حقیقت را بعنوان یک کل تجزیه ناپذیر و تفاوتیانشان، در نسبیتشان، در وابستگی متقابل و دینامیسم دورنیشان، درک کنیم.

مردم اگر متشکل شوند، میتوانند معجزه کنند، اما سازماندهی معجزه، باید مردمی را که نمی توانند معجزه کنند متشکل ساخت! متشکل کردن مردمی که قادر به براندازی رژیم نیستند، متشکل کردن مردمی که از حکومت شورانی و سوسیالیسم چیزی نمی دانند، در انتخابات مجلس به « ایت الله مرغ و خروس» رای میدهند! چنین است آغاز راهی که میتواند به سرنگونی رژیم، به استقرار حکمت شورانی و به سوسیالیسم منتهی گردد. حتی اگر بخواهیم این فاصله را بایک پرش طی کنیم با هم مجبوریم ازجایی که در آن قرار داریم کنده شویم، کسی که در ایرانشهر است، از پیراشهر به راه نمی افتد!

تذکر:

انتشار مجدد این مقاله به معنای تایید همه نکات آن، در شرایط کنونی نیست!

.....

## به سیخ کشیدن، شورشیان عراقی در رابطه با ایران

## بفرمائید! این هم دوستان جدید آمریکا در عراق!



دولت آمریکا، ماموریت های امنیتی، زندانبانی و بازجویی از بازداشت شدگان عراقی را به بخش خصوصی سپرده است. میکا بروس یکی از بازجویان بخش خصوصی در خدمت ارتش آمریکا در عراق است. او در مصاحبه ای با آبرور 11 نوامبر 2007 میگوید آمریکا مستصالنه به دنبال شواهدی برای مقصر نشان دادن ایران است که به نظر او به تلاش برای پیشروی به سوی اقدام نظامی است.

در حالیکه توجه افکار عمومی روی پرونده هسته ای به عنوان مساله اصلی مناقشه دولت آمریکا و رژیم ایران متمرکز است، شواهد این بازجویی قرار دادی از اهمیت حوزه های دیگر و حتی خطرناک تر در این مناقشه خیر میدهد. خلاصه ای از مقاله آبرور را در زیر میخوانید:

جنگجویان عراقی، به خاطر شواهد مربوط به ایران به سیخ کشیده میشوند. مقامات نظامی آمریکا فشار عظیمی بر بازجویان وارد میکنند تا در بازجویی از شورشیان عراق، شواهدی مقصر بودن ایران را به دست آورند.

میکا بروس، بازجوی قراردادی که برای نیروهای آمریکایی در عراق نزدیک مرز ایران کار میکند به آبرور میگوید اطلاعات در مورد ایران، طلا است.

بروس که 30 سال دارد از بازداشت شدگان، اطلاعات بیرون میکشد. او میگوید: آنها ما را به شدت تحت فشار قرار میدهند که ارتباطی با ایران پیدا کنیم. آنها مقولاتی را که باید دنبالش برویم از قبل تعیین میکنند و حجم اصلی این مقولات آشکارا بیش از هرچیز دیگر ایران است. میتوانم بگویم 60 تا 70 درصد چیزهایی که اخیرا از من خواستند در رابطه با ایران بود.

آدم حس میکند اگر چیزی پیدا کردید و به ایران ربط نداشت، کاری نکرده اید. کسان دیگری را می شناسم که به من گفته اند: آنها واقعا در مورد مساله ایران فشار می آورند. مثل این است که، لعنتی، میدانید که..

بروس گفت گزارشات مربوط به تشدید موضع تندروانه واشنگتن نسبت به تهران، از جمله حمله احتمالی به ایران با تجربه او انطباق دارد. برداشت من این است که آنها سعی میکنند تا آنجا که ممکن است حتی ذره بسیار کوچکی از مهمات گیر بیاورند. اگر اینجا چیزی گیر بیاوریم با تصویر عمومی انطباق خواهد یافت. این موتور به سوخت نیاز دارد و آنها دارند برای ما این سوخت را پیدا میکنند، یک نوع سوخت ویژه.

حالا همه چیز به این بستگی دارد که چه کسی در آمریکا به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود. اگر چیزی مسیر کنونی را تغییر ندهد، به نظر من اقدام نظامی اجتناب ناپذیر است. ولی ما باید امیدوار باشیم مسیر کنونی تغییر کند.

او این امر را تکذیب کرد که از آنها درخواست میشود که شواهد را جعل کنند و اضافه کرد:، از ما نمیخواهند اطلاعات ساختگی تولید کنیم، از ما میخواهند اطلاعات را پیدا کنیم، ولی اگر یک بازداشتی بخواهد از من بپرسد، ما اینم چه چیزی بشنوم، تا او از زندان رها شود.. معلوم است من به او چه میگویم.

مقامات اطلاعاتی دیگر در عراق حاضر به اظهار نظر نشدند، ولی یکی گفت: پیام این است: یک ارتباطی با ایران پیدا کنید، یک ارتباطی با ایران پیدا کنید.

هفته گذشته نظامیان آمریکا به روزنامه نگاران تعدادی از وسایل انفجاری را که جدیداً کشف شده نشان دادند که میدا آن از ایران است. ولی ادمیرال گریگوری اسمیت گفت ممکن است اینها قبل از قوی که اخیرا ایران در مورد جلوگیری از عبور مهمات داده از مرز گذشته باشد.

اسمیت گفت: ایران تاریخ بدخیمی در عراق دارد. آنها بسیاری از فعالان گروه های شیعه را تامین مالی کرده اند. در بسیاری از موارد آنها را تعلیم داده اند، آنها پرسنل خود را در اینجا پیاده کرده اند. سپاه قدس اینجا آمده است. ما این را میدانیم. بعضی ها را بازداشت کرده ایم. آنها در بسیاری موارد گفته اند اینجا نبوده اند و قصدشان این است که اوضاع سرانجامی مسالمت آمیز پیدا کند ما منتظریم هنر آنها در دستیابی به این نتیجه را ببینیم.

از جمله سلاح هایی که واشینگتن ایران را متهم به تهیه آنها میکند وسایل انفجاری است که حتی در مجهزترین وسایل نقلیه نظامی نفوذ میکند. ژنرال ری اودیرنو گفت در سه ماه اخیر تعداد این وسایل شدیداً کاهش یافته است. بر گرفته از سات: روشنگری

تصاویر، سلحشوران، یا به قول آمریکایی ها، شهروندان مسوول، که همراه با سربازان آمریکایی به گشت های تجسسی، و بازرسی و دستگیری در محلات می روند، بطرز غریبی ماموران طرح موسوم به، مبارزه باوایش و ارادل، رژیم اسلامی به خاطر می آورد.

\*دفتر او با تصاویری تزیین شده که خودش را نشان میدهد که افسران آمریکایی، از جمله ژنرال دیوید پترانوس و کاپیتان کاسپر را در آغوش گرفته است. \*مردانی که یونیفرم های آبی تامین شده توسط آمریکا را پوشیده بودند، توسط مردانی که یونیفرم های سبز تامین شده توسط آمریکا را پوشیده بودند زندانی شدند

### پرده جدید، راه سالوادوری، در عراق

روشنگری، جنگ ترور با ترور، آمریکا، نه فقط امروز که فردای خاورمیانه را نیز بیش از پیش دچار عفونت میکند. دشمنان بنیادگرای امروز به دوستان مسلمان، میانه روی، فردا تبدیل میشوند و هم امروز و هم فردا جنگ آمریکا در منطقه را از طریق قتل های فرقه ای پیش می برند. مدت هاست که خبرنگاران مستقل از جمله پاتریک کابرن در روزنامه ایندپندنت و سیمور هرش در نیویورکر گزارش میدهند که آمریکا در عراق میلیشیای ویژه خود را سازمان میدهد. بفرمائید این هم ابو عابد: امروز رهبر، سلحشوران امیری، متحد ارتش آمریکا، دیروز عضو ارتش اسلامی، متحد القاعده، پریروز عضو مخابرات صدام. استراتژی، ساده، پلورالیستی، و برای آمریکا و موثر، است: به جای یک صدام، صدام های محلی تحت کنترل صدام های مرکزی به شرطی که صلاحیت خود را در سلحشوری، و حفظ امنیت، در کشتارهای فرقه ای به نفع آمریکا به اثبات برسانند، درست مثل صدام یا مجاهدان جنگ سالارافغان. هیبت عجیب سلحشوران، یا به قول آمریکایی ها، شهروندان مسوول، که همراه با سربازان آمریکایی به گشت های تجسسی و بازرسی و دستگیری در محلات می روند، بطرز غریبی ماموریت موسوم به، مبارزه باوایش و ارادل، رژیم اسلامی به خاطر می آورد. روش ها و اعمالشان هم اگر بدتر از نمونه ایرانی شان نباشد، مطلقاً دست کم ندارد. چکیده گزارش تکان دهنده گاردین از دیدار با ابو عابد را که وسیعاً در شبکه رسانه ای غیرانحصاری باز تاب یافته است، در زیر میخوانید. گزارش اندکی کوتاه شده و آزاد ترجمه شده است.

با ابو عابد، متحد جدید آمریکا در عراق علیه القاعده، آشنا شوید

غیث عبدالاحد در بغداد

گاردین 10 نوامبر 2007

یک صبح جمعه است، در غرب بغداد 20 تن از مردان حاجی ابو عابد در محوطه خاکی بیرون حیاط منزل او در انتظار رهبرشان با عصبیت پا به پا می کنند. این مردان که همه جوان بوده و به کلاشینیکف، هفت تیر و نارنجک مسلح اند، لباسی را که این روزها مورد علاقه میلیشاهای عراق است برتن دارند: یونیفرم های سبز استتاری کماتوها که با قطعاتی از وسایل ویژه ارتش آمریکا تزیین شده است - یکی فانوسقه آن را دارد، یکی نوارش را، یکی کلاه

ارتش آمریکا و دیگری عینکش را و چند تنی هم جلیقه ضد گلوله آن را به تن کرده اند.

حدود ظهر یک نفر دوان دوان از خانه بزرگی که در همان خیابان است بیرون می آید و فریاد میزند: حاجی دارد می آید!

یک کامیون نظامی که چند خودرو شخصی مملو از جنگجویان پشت آن ردیف شده اند با سرعت وارد حیاط می شوند. در آهنگ گشوده شده و حاجی ابو عابد ظاهر میشود: مردی خپله و تنومند که موهایش را تا نزدیک ریشه تراشیده، با ریش بزی کم پشت و سیبل. نیمی از صورتش را یک عینک خیلی بزرگ پوشانیده است، تپانچه ای توی کمر بندش فرو کرده و یک مسلسل کوتاه را توی دستش تکان میدهد. سه نگهبان جلوی او میدوند و توی یک تویوتا می پرند. در حالیکه آژیرها به صدا در آمده و مردها تفنگ های شان را در هوا تکان میدهند، خودرو ها 50 متر فاصله جلوی خانه حاجی تا مقرش را طی می کنند.

ابو عابد که از اعضای ارتش اسلامی بود، اخیرا به فرماندهی گروهی تحت عنوان سلحشوران امیریه، که تحت حمایت آمریکاست برگزیده شده است. او یکی از جنگ سالاران سنی، دست پرورده های اخیر آمریکاست که ارتش آمریکا به او پول میدهد تا با القاعده در عراق بجنگند. آمریکایی ها متحدان جدیدشان را، شهروندان مسوول، می نامند.

این استراتژی برای آمریکایی ها مفید بوده است، حداقل روی کاغذ. این هفته ارتش آمریکا ادعا کرد همه افراطی های القاعده در مزوپتامیا را از بغداد بیرون رانده و آمار قتل ها را 80 درصد کاهش داده است. ژنرال جوزف فیل فرمانده نیروهای آمریکا در بغداد گفت: مردم عراق تصمیم گرفته اند که اینجا با خشونت تعیین تکلیف کنند.

منتقدان می گویند آنها صاف و ساده دارند از نو مردانی با مشت محکم را می پرورند که زندان های ویژه و ارتش ویژه خود را برقرار میکنند و سرانجام به جان هم می افتند. یکی از شیوخ ارشد سنی که قبیله اش به اتحاد جدید با آمریکا پیوسته است در بیروت به من گفت این برای او یک معادله ساده است: این فقط راهی برای به دست آوردن سلاح و ایجاد یک نیروی امنیتی قانونی است تا بتواند در مقابل میلیشهای شیعه بایستد و مانع آن شود که ارتش و پلیس عراق وارد منطقه آنها شود. آمریکایی ها امیدشان را به حکومتی که هم فرقه ای و هم تحت تسلط میلیشیاهاست از دست داده اند و بنابراین به محلی ها پول میدهد که با القاعده بجنگند. اینکار یک سری جدید از جنگ سالاران را ایجاد میکند.

این مثل آن آدمی است که گریه ها را آورده بود تا با موشها بجنگند، بعد خودش را در محاصره تعداد زیادی گریه دید، پس سگ ها را آورد تا با گریه ها بجنگند. حالا آنها به فیل نیاز دارند.

حاجی ابو عابد که سابقا مامور اطلاعاتی بوده و یک سنی زاهد نماست، حال و هوای یکی از دن don، های مافیا را دارد، و برای ابو عابد هم مثل یک دون، ارتباطات همه چیز است. دفتر او با تصاویری تزیین شده که خودش را نشان میدهد که افسران آمریکایی، از جمله ژنرال دیوید پترانوس و کاپیتان کاسپر را در آغوش گرفته است. روی میز او یک جعبه شیشه ای قرار دارد که توی آن یک کلاه سواره نظام و نامه ای است که اعلام میکند او افسر افتخاری سواره نظام ارتش آمریکاست. در یک قاب نقره ای تصویر او با یک مترجم زن که یونیفرم نظامی بر تن دارد دیده میشود.

وقتی حاجی وارد دفترش شد، پشت در یک صف دراز تشکیل شد. او از یک کیسه کوچک به کمر بندش بسته بود مشت های پر از دینار عراقی را بین پیروانش که از مقابل او رد می شدند پخش می کرد. این تنها تصویری از اتوریته است که بسیاری از آنها طی سالها با آن روبرو شده اند. یکی از او ژنرال تور برق می خواند، دیگری پرونده بزرگی در دست دارد و خواهان یک قرارداد با آمریکاست که او وعده آنرا داده بود. یک دیگر برای او یک کمر بند چربی مخصوص مهمات و کلید یک ماشین ارتشی که او سفارش داده بود را آورده است.

#### عصبی

آمریکایی ها به هر کدام از جنگجویانی که او فراهم بیاورد 400 دلار - 200 پوند - می پردازند و 600 نفر نامنویسی کرده اند. مردان او در مقابل شجاعت، زهد و حالت های غضبناک عصبی اش سرتعظیم فرود می آورند. ارتش اسلام، مثل بسیاری از گروه های

شورشی در انتلافی مساله دار با القاعده بود. از یکی طرف آنها نیاز به حمایت مالی داشتند، از طرف دیگر القاعده به باری تبدیل شده بود، زیرا خشم میلیشهای شیعه و جوخه های مرگ را دامن میزد که خود راسازمان میدادند تا در واکنش به کشتارهای توده ای القاعده از شیعه ها، به پاکسازی فرقه ای سنی ها مبادرت کنند. ابو عابد به من گفت: ما مناطق خود را از دست داده بودیم و اینجا شده بود میدان جنگ القاعده و میلیشهای شیعه.

بنابراین وقتی سال گذشته یک سیاستمدار سنی عراقی که در واشینگتن زندگی میکرد به عراق برگشت و مذاکره مستقیم بین فرماندهان ارتش اسلام و آمریکایی ها را شروع کرد، گوش او آماده شنیدن بود. یک سال پیش ما به این نتیجه رسیدیم که باید با القاعده بجنگیم. من میدانستم ما نمی توانیم با آنها رو در رو شویم. آنها بیش از ما نیرو و سلاح داشتند. بنابراین من شروع کردم به جمع آوری اطلاعات در مورد فرماندهان آنها. من همه آنها را خوب می شناختم.

نقطه عطف سال گذشته بود که القاعده اعلام دولت اسلامی در عراق را داد و سعی کرد گروه های دیگر شورشی را زیر تسلط خود بگیرد. در یک مورد در غرب بغداد آنها خواهان 25 درصد غنایمی شدند که گروه های دیگر از عملیات به دست می آوردند. ارتش اسلامی از پرداخت امتناع کرد و جنگ متقابل آغاز شد. ابو عابد گفت: اجساد در خیابان ها روی هم انباشته شد. بیشتر مردم منطقه را ترک کرده و گریختند.

حاجی و مردانش از همان تکنیکی استفاده میکردند که به عنوان شورشی در آن استاد بودند. او در حالیکه در دفترش در نیمکت بزرگی نشسته بود، حوادث را به خاطر آورد: وقتی تصمیم گرفتیم حمله کنیم کار را با قتل شروع کردیم. 6 فرمانده را در هفته اول جنگ کشتیم. ما در ماشین های بدون مارک میراندم، فرمانده ها را با شلیک از پای در می آوردیم و می گریختیم. ابتدا هیچکس نمی دانست چه کسی آنها را می کشد. بزودی جنگ علنی آغاز شد.

یک Glock بود که آمریکایی ها به نیروهای امنیتی عراقی داده اند. او گفت: این متعلق به فرمانده القاعده در اینجا بود. او را شیر سفید می خواندند. من او را کشتم و اسلحه اش را برداشتم. صحبت ما با رسیدن یک مرد تنومند به نام بکر قطع شد که روی سینه اش یک قطار فشنگ بود. او کنار ابو عابد چمباتمه زد و در حالیکه مثل یک دختر مدرسه جلوی دهانش را گرفته بود چیزی به او گفت. بکر رئیس اطلاعات ابو عابد بود. بکر گفت: به من گفته اند یک نفر القاعده ای در این منطقه است. ما باید برویم اطلاعات جمع کنیم و به خانه حمله کنیم.

تنها خودروی موجود در خیابان ماشین سروصدا دار ما بود. همه جا اعلام جنگ در اطراف ما دیده میشد. بقایای یک بمب دست ساز، نماهای ساختمان ها که با گلوله سوراخ سوراخ شده بودند، خرابه هایی که روزی یک ساختمان بودند. امیریه منطقه ای بسته است که دور آن را دیوارهای سیمانی احاطه کرده است. بین دو ایستگاه کنترل تنها از پیاده روها اجازه عبور داده میشود. دلاوران، تنها قدرت در این منطقه محسوب میشوند.

وقتی به خانه ای رسیدیم که فرمانده فرضی القاعده در آن پنهان شده بود، بکر دست به کار شده بود. او داشت یک مرد فریه را به داخل ماشین می کشید. با یک دست گردنش را گرفته وبا دست دیگر مسلسلش را. مرد، وحشت زده التماس میکرد که او را نترند: به خدا من نگفتم القاعده بهتر از شماست، شما برادران ما هستید. فقط بگذارید بروم! تفنگدار لگدی به مرد زد و او را به داخل ماشین هل داد. برادر مرد مظنون، که هنوز بیژامه بر تن داشت، التماس می کرد و یک زن در لباس خواب در حیاط ایستاده بود و شیون کنان از مرد تفنگدار درخواست میکرد که مرد را رها کند. تفنگدار، اسلحه را رو به مردم گرفت و آنها را عقب راند. یک جنگجوی جوان که یک مسلسل قدیمی انگلیسی حمل میکرد یک رشته گلوله هوایی شلیک کرد.

ابو عابد به معرکه وارد شد. مرد بازداشت شده هدف نبود. به گوش یک نفر رسیده بود که وقتی مردان بکر به خانه حمله کردند او گفت: آدم های ابو عابد، از القاعده بدترند.

ابو عابد غضبناک از این ناسزا، سلاحش را به روی برادر گرفت: القاعده بهتر از ماست، ها؟ فراموش کردی اجساد در خیابان روی هم تلمبار شده بود؟ بعضی از همسایه ها دخالت کردند و مرد

را ول کردند. برادرش بازوی مرد را چسبید و او را به داخل خانه هل داد.

ابو عابد در حالیکه سرش را تکان میداد و اسلحه اش را به حرکت درآورده بود، به طرف ماشین اش برگشت و زیر لب غر میزد: القاعده از ما بهتر است...

ناگهان ایستاد و برگشت تا مردانش را به داخل خانه برگرداند. آنها در را با فشار باز کردند و در حالیکه با سلاح های شان به هوا شلیک میکردند به داخل خانه دویدند. در آشپزخانه تاریک دوباره مرد را گرفتند، او را روی زمین انداخته وزیر لگد گرفتند. زن شیون و زاری میکرد. یکی از آنها روسری و حجاب او را کشید و سراو فریاد زد. زن به لباس پاره مرد که ابو عابد و تفنگ چی هایش او را کشان کشان و زیر لگد و مشت و کتک به بیرون می برد، چسبیده بود. سایر جنگجویا با کلاشنیکف هایشان به هوا شلیک می کردند. مرد و برادرش را به داخل ماشین پرت کردند.

ابو عابد فریاد میزد و تفنگش را با تهدید به طرف جمعیت گرفته بود: القاعده بهتر از من است؟ به شما نشان خواهم داد! تفنگش را بلند کرد و سخن الحجاج یک حاکم عراق در قرن هفتم را با صدایی خشن نقل کرد: آه، مردم عراق، من با دو شمشیر نزد شما آمدم، یکی شمشیر رحمت که آنرا در دشت جا گذاردم، و دیگری این را و به تفنگش اشاره کرد و فریاد زد: که شمشیر سرکوب است، که آنرا در دست دارم. ماشین حرکت کرد، بوق ها به صدا در آمدند، جنگجویا از پنجره آن اویزان شدند.

بعد از اینکه دو باره به دفتر ابو عابد رسیدیم، او در مورد رویاهای بزرگش با من حرف زد. امیریه فقط آغاز کار است. بعد از اینکه کار القاعده اینجا را تمام کنیم، به طرف دشمن اصلی مان خواهیم رفت: میلیشیای شیعه. من جهاد منطقه ای تحت کنترل سپاه مهدی در همسایگی امیریه، را آزاد خواهم کرد، بعد سعیدیه، بعد تمام غرب بغداد را.

#### شایعات

چند ساعت بعد، سلحشوران امیریه، بار دیگر در خیابان بودند. شایعاتی پیچیده بود که معاون سنی رئیس جمهور، طارق الهاشمی، برای اولین بار بعد از دو سال از امیریه دیدن میکنند. وقتی به نزدیکی مسجدی رسیدیم که گویا او قرار بود در آن نماز بخواند، خیابان توسط گارد او بسته شد.

یکی از مردان ابو عابد فریاد زد: راه را باز کنید. تفنگدار جواب داد: نمیتوانم. دستور ندارم. ابو عابد بر سر فرمانده گارد معاون رئیس جمهور فریاد زد: میدانی من کی هستم؟ من فرمانده امیریه هستم. شماها کی هستید؟ قبل از اینکه من القاعده را از اینجا بیرون بیندازم، جرات داشتید خودتان را اینجا نشان بدهید؟ حتی آمریکایی ها با تانک های شان پیش از این که من امیریه را آزاد کنم، نمی توانستند بیایند. بگر اسلحه اش را به سوی اطرافیان نشانه رفت. تفنگ ها از همه طرف به حرکت در آمدند. ابو عابد ماهمه می دانیم تو کی هستی، ولی این معاون رئیس جمهور عراق است.

- اینجا امیریه است نه عراق. اینجا من حکومت می کنم، من فرمانده هستم. من میتوانم کاری بکنم که شما نتوانید اینجا خودتان را نشان بدهید!

- ما همه برادران سنی هستیم. میلیشیای شیعه خوشحال میشود که ببیند ما با هم می جنگیم. ما یک دشمن مشترک داریم.

- شما میخواهید پیروزی مرا زیر سوال ببرید. من به شما نشان خواهم داد.

ابو عابد مرد را هل میدهد و بظرف ماشین اش میرود. آن شب ابو عابد تصمیم می گیرد به یک گروه دیگر از سلحشوران امیریه که تحت فرماندهی عمومی او بودند حمله کند. او ظنین شده بود که فرمانده آن ها ابو عمر با حزب اسلامی معاون رئیس جمهور که میخواست مناطق سنی را تحت کنترل بگیرد، متحد شده است. او به من گفت: من باید به آنها نشان بدهم که تنها یک فرمانده وجود دارد. اگر آمریکایی ها دوست ندارند، من مردانم را عقب می کشم بگذار ببینیم آنها میتوانند به تنهایی با القاعده بجنگند.

نزدیک غروب مردان او دوباره دم خانه او جمع شدند. او تفنگ های اضافی بین آنها پخش کرد و خودش نیز یک تفنگ اضافی علاوه بر مسلسلش حمل می کرد.

در طول راه او یک شعر اسلامی را با صدای زیبایی میخواند: آه پیامبر، چقدر نور تو زیباست، آه ای پیامبر خدا.

تفنگداران ابو عمر با تصور اینکه ابو عابد برای بازرسی آمده است، سیم های خاردار را کنار زدند و دروازه را باز کردند. آنوقت سلحشوران، ابو عابد برای سومین بار در عرض یک روز شارژ شدند، این بار با شلیک تفنگ ها. گلوله ها در مسیرهای درهم به زوزه درآمدند و جای آنها به صورت خط سرخی به سوی آسمان آبی به درخشش درآمد.

تفنگدار های ابو عمر را گرد آوردند. بعضی را در کامیون ها نشاندند، بقیه را توی ماشین ها چپاندند. مردان ابو عابد زیر نور ماشین ها، اسلحه، جعبه های مهمات و رادیو ها را غارت کردند. یک بچه را که وحشت زده بود برای بازجویی آوردند. ابو عابد از او پرسید: تفنگ های دورزن ابو عمر کجاست؟ پسرک جواب داد: نمی دانم. ببین این سر تو را از جایش می کنم و آن را روی سینه ات می گذارم اگر تا فردا به من نکویی تفنگ ها کجا هستند. او تفنگش را توی دهن بچه گذاشت ولی مردانش او را عقب کشیدند.

#### همه

در برگشت به مقر ابو عابد، مردان را توی سلول گذاشتند. مردانی که یونیفورم های آبی تامین شده توسط آمریکا را پوشیده بودند، توسط مردانی که یونیفورم های سبز تامین شده توسط آمریکا را پوشیده بودند زندانی شدند.

یک افسر آمریکایی به نام کاپیتان کاسپر شب به دیدار ابو عابد آمد. به دفتر آمده بود که از ماجرا سر در آورد. او به من گفت: آنها شهروندان مسوول[ اجازه ندارند مردم را دستگیر کنند یا عملیات تجسسی انجام دهند. در اتاق مجاور دو مرد که چشمان بسته بود توسط مردان ابو عابد بازجویی میشدند. یک سرباز آمریکایی سرش را داخل کرد، چند دقیقه نگاه کرد و رفت. او گفت: تا ما این جا هستیم آنها کاری نمی کنند.

وقتی کاپیتان کاسپر رفت، مردان را به باد کتک گرفته و به سلول انداختند. بعد یکی از مردان ابو عابد به سرعت وارد شد و داد زد:

- یکی دیگر را آوردیم. صورتش از خوشحالی برقی می زد. کاپیتان پرسید: کجاست؟ تفنگچی جواب داد: عقب ماشین، پشت ساختمان ابو عمر ایستاده بود که او را پیدا کردم.

- مطمئنی مظهر را نگرفتی؟ من از او خواستم که پشت ساختمان کشیک بدهد. جنگجو گفت: نه، نه، من مطمئنم او یکی از آنهاست. کاپیتان مردی را که می لرزید مثل جالوگری که یک خرگوش را بیرون می کشد، از پشت ماشین بیرون کشید. کاپیتان گفت: اوه مظهر، متأسفم. به تو گفتم که او یکی از ماست. جنگجو مظهر را دو بار بوسید و گفت متأسف است ولی مظهرم در آینده باید سعی کند شبیه مذنون ها به نظر نیاید. مظهر که هنوز می لرزید، به او نگاه کرد. بعد عصبانی و گیج بیرون رفت.

برگرفته از سایت : روشنگری

\* پیوندها \*

ایمیل روابط عمومی سازمان  
[public@rahekargar.net](mailto:public@rahekargar.net)  
تلفن روابط عمومی سازمان  
0049-69-50699530  
شماره فاکس سازمان  
33-1-43455804  
سایت راه کارگر  
[www.rahekargar.net](http://www.rahekargar.net)  
سایت رادیو برابری  
[www.radiobarabari.net](http://www.radiobarabari.net)  
سایت اتحاد چپ کارگری  
[www.etehadchap.org](http://www.etehadchap.org)  
سایت رادیو صدای کارگران ایران  
[www.sedayekargaran.com](http://www.sedayekargaran.com)  
نشر بیدار  
[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)  
نشریه انگلیسی ایران بولتن  
[www.iran-bulletin.org](http://www.iran-bulletin.org)  
توجه: مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند، الزاماً  
بیانگر مواضع سازمان نیستند.

## قورباغه ابو عطا می خواند

ناصر رحمانی نژاد

آقای میلا نی با همان روش بعضی آلود کوشش دارند بر تمام ارزشهای چپ خط برطلان بکشند.

**من وقتی روی این قسمت از حرفهای این آدم تأمل می کنم، در برابر خود چهره زشت مردی انتقامجو را می بینم که خاکستر شدن آمل هزاران استعداد جوان و آرمان خواه - چپ و غیرچپ - را «یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران» می شناسد.**

در همان زمان که رژیم شاه توسط ساواک و دستگاههای پلیسی خود..... و در همه جا پلیس مخفی گمارده بود، در تمام مساجد شبانه روز باز بود و ملاها کار خودشان را می کردند؛ در خانه های بسیاری از مردم در سرتاسر ایران.. جلسات قرانت قرآن، وعظ سینه زنی، دعای کمیل، سفره های نذر، روضه خوانی و کوفت و زهرمار برقرار بود.

\*\*\*\*\*

اوین، بند یک

در بعدازظهر یک روز زمستانی سال 1355، هنگامی که من در بند 6 از بندهای سه گانه 4 و 5 و 6 زندان قصر دوره دوازده ساله زندان خود را می گذراندم، نام مرا از بلندگوی بند اعلام کردند. وقتی به زیر هشت رفتم، گفته شد که تمام وسایل خود را جمع کنم و هرچه سریع تر به زیر هشت برگردم. از آنجا مرا به کمیته و صبح روز بعد به اوین منتقل کردند. من به همراه سعید سلطانپور، محسن یلفانی و محمود دولت آبادی منتقل شده بودم تا برای مصاحبه ای، که در اوین توضیح داده شد قرار است با وکیلی که نماینده "جمعیت بین المللی حقوقدانان دموکرات" بود انجام گیرد. آماده شویم! پس از یک روز و یک شب در انفرادی، ما را به بند یک از چهار بند جدید اوین بردند. پیش از آن که ما را به این بند بیاورند، منوچهری (ازخندی)، یکی از سربازهای اوین، توضیحات مختصر و "مفیدی" درباره این بند و همچنین امکانات و محسناتی که این بند دارد برای ما داده بود. آنها که با این بندها آشنا هستند می دانند که هریک از این بندهای چهارگانه شامل دو طبقه و هر طبقه دارای شش اتاق 6x6 است. راهروی بندها به شکل ال است. در راهروی ورودی سه اتاق و سپس، قبل ازپیچ راهرو حمام است با فضایی تقریبی 2x3 متر، و سپس ضلع دیگر راهرو که به طرف چپ می پیچد. در این ضلع بلافاصله پس از پیچ، دو سری توالت و دستشویی قرار دارد که هر یک شامل سه توالت و سه شیر آب است، و سپس دو اتاق در سمت چپ با پنجره هایی رو به حیاط و اتاق سوم، روبرو در انتهای راهرو.

وقتی ما را به این بند آوردند، فضای آن از چند جهت بیگانه و عجیب مینمود. اول آن که بهیچوجه آن تراکم، شلوغی و سروصدای عمومی زندانهای دیگر، که ناشی از حضور، رفت و آمد و گفتگوها و بحث های رایج در زندانهای سیاسی دیگر است، را نداشت. تعداد محدود زندانیها و سکوت و کم حرفی آنها، و آرام ننسستن هریک از آنها در جای خود، فضای آنجا را شبیه یک بیمارستان یا آسایشگاه کرده بود. طی مدت یک سال و اندی که من در این بند بودم، و با حوادث بعدی، این بند بتدریج صاحب شخصیت و تاریخچه ای شد که بخشی از آن را که درارتباط با موضوع این مقاله است، توضیح خواهم داد.

کسانی که در این بند بودند، عبارت بودند از: منوچهر نهایندی، اکبر ایزدپناه، رحیم بنائی، ویک نفر دیگر از همین گروه، یعنی "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران"، که من نام او را فراموش کرده ام؛ شکرالله پاک نژاد، حسن سرخیز، و منوچهر سلیمی مقدم. فردی که من نام او به یادمانده است، بنحو غربی ساکت و ساکن بود و من میتوانم بگویم که هیچ خاطره حتی میهمی از او که چیزی گفته باشد یا در گفتگویی شرکت کرده باشد و یا سوالی کرده باشد و یا پاسخ سوالی را داده باشد، ندارم. بنظر می رسد که او ارتباط خود را با جهان بیرون از خود قطع کرده و همواره در خود و با خود بود، بی آنکه هیچ حالتی از اندوه، افسردگی و یا نگرانی یا هر حالتی دیگر در چهره اش بتوان دید. تنها حالتی که می توانست در چهره او ببینی - و این تنها تصویری است از او که بنحو عجیبی در خاطر من نقش بسته - یک حالت مسخ شدگی بود. گویی، زمانی در دورستها، نامنظرتین حادثه برای فرود آمده، و او بر اثر آن حادثه در همان مسخ شدگی برای همیشه دچار انجماد شده است.

در اتاق اول منوچهر نهایندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری ( همان مرد مسخ شده که نامش را نمیدانم و از این پس او را آن دیگری مینامم)، جای داشتند، و قرار شد من، محسن یلفانی و سعید سلطانپور در این اتاق ساکن شویم. رحیم بنائی که در ارتباط سازمانی با "رهایی بخش" بود، اما بعلت حادثی که پس از دستگیری و در جریان بازجویی ها و در زندان پیش آمده بود، بنحوی از آنها کناره گرفته بود، به همراه شکرالله پاک نژاد، حسن سرخیز و سلیمی مقدم در اتاق دوم بودند و محمود دولت آبادی نیز به آنها اضافه شد.

با ورود ما به این بند و ورود دو نفر دیگر از دوستان دیگر ما، احمد هوشمند و اصلاصلاطیان، که همراه ما و در ارتباط با فعالیتهای تاتری "انجمن تاتر ایران" در سال 1353 دستگیر شده بودند و تعدادی دیگر مانند ناصر کاخساز و فریدون شایان، وضعیت این بند بکلی دگرگون شد؛ و این دگرگونی با آمدن حدود ده نفر از آخوندها (یعنی دستگاه حاکمه آینده ایران: محمود طالقانی، حسینعلی منتظری، اکبر هاشمی رفسنجانی، لاهوتی، مهدوی کنی، کروبی، معادیخواه و سپس انواری - از پرونده معروف به قتل منصور - و...)، وبعدا با آمدن نمایندگان صلیب سرخ و عقوبین الملل در سال 1356 همچنان ادامه یافت.

سازمان رهایی بخش  
در مورد پرنده "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران"، قبلا جسته و گریخته

چیزهایی شنیده بودم، اما این آگاهی های جسته و گریخته چندان نبود تا واقعیت امر بدرستی شناخته شود. بویژه که ساواک اصلی ترین اعضای این سازمان را از همان ابتدا مژوی کرده و جدا از زندانیان دیگر نگهداشته بود. معدود دیگری از اعضای این سازمان که به زندان های دیگر انتقال داده شده بودند، معمولا از پرونده خود چیزی نمی گفتند، یا آنچه می گفتند همراه با تردیها و ابهاماتی بود که چنین بنظر می آمد که خود نیز واقف به همه چیز نیستند و اطمینان کامل به اطلاعات خود ندارند؛ و باین ترتیب باز واقعیت این پرونده ناروشن می ماند. بطور مثال، ایوالفضل موسوی که یکی از اعضای این سازمان بود و من با او در زندان قصر حشرونشر داشتم و با هم کتاب "تاریخ ادیان" را مطالعه می کردیم، نیز، چیزی در مورد سازمان خود مطرح نمی کرد و من هم از آنجا که مانند فعالان سیاسی و تشکیلاتی کنجکاو ی بخرج نمی دادم، هیچوقت از او درباره پرونده شان سوال نمی کردم. تنها هنگامی که داود عبوض محمدی از زندان اوین به زندان قصر انتقال یافت، بطور مبهم شنیده شد که او بدلیل شرایطی که در رابطه با هم پرونده ای هایش در اوین زیر فشار قرار داشته، اقدام به خودکشی کرده، و بطور محدود شایعاتی وجود داشت که احتمالا می توانست برخی حقایق درباره پرونده "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" را روشن سازد. اما داود رابطه ای بسیار محدود با زندانیان دیگر داشت، و تنها با رضا علامه زاده از دوستان دوران دبیرستان و بچه محلش ارتباطی نسبتا نزدیک و قابل اعتماد داشت، اما بدلیل وضعیت روحی آسیب دیده اش نه خود آمادگی داشت که چیزی بگوید و نه زندانیان دیگر زمینه مناسبی میدیدند تا با او دراین باره وارد صحبت شوند. در نتیجه موضوع پرونده "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" همچنان در ابهام و تاریکی قرار داشت - یا لافاقل برای من چنین بود. من نمیدانم که آیا در آن زمان کسی واقعا می توانست با اطمینان بگوید که سیروس نهایندی با طرح و نقشه ساواک "فقراری" داده شد و با آگاهی کامل ساواک درحال جذب و عضوگیری افراد جدیدی در بیرون، و این بار با نام "سازمان آزادی بخش خلقهای ایران"، سخت در تلاش شکار بی گناهان است یا نه؟ اینها و بسیاری حوادث دیگر مربوط به این پرونده و این سازمان، چیزهایی بودند که بعدها فاش و آشکار شدند - و بنظر من هنوز نکات ناروشنی وجود دارد که کاملا صحت آنها روشن نیستند و همچنان در ابهام مانده اند. از جمله این که آیا این جریان، یعنی تشکیل "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" اساسا از ابتدا طرح ساواک بوده که بوسیله سیروس نهایندی و دیگران در رهبری اجرا شده؟ یا نه، آنطور که بطور کلی تا کنون گفته شده، این یک حرکت اصیل بوده که در ایران و توسط سیروس نهایندی شکل گرفته، اما پس از دستگیری آنها، سیروس نهایندی، و احتمالا بخشی از رهبری، حاضر به همکاری با ساواک شده؟ و آیا تشکیل "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" با اطلاع و موافقت سازمان انقلابی حزب توده انجام گرفته - چون در آن زمان برنامه آنها فرستادن اعضا و کادرهای رهبری خود بداخل ایران برای ساختن شرایط انقلاب بوده است - یا سیروس نهایندی خود رأسا و بنا بر تحلیل خود اقدام به تشکیل این سازمان کرده است؟ زیرا اگر فرض را بر این بگذاریم که "پس از آنکه اعزام کادرهای اصلی سازمان انقلابی به ایران به طول انجامید، سیروس نهایندی رفته رفته اعلام استقلال کرد"1، آنوقت چگونه میتوان این امر را توجیه کرد که او در همان زمان با کوروش لاشایی، پرویز واعظ زاده، مجید زربخش، مهدی جلازیر و برخی دیگر که همگی در حالت مخفی و در خانه های تیمی بسر می بردند و از اعضای "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" هم نبودند، تماس دایمی داشته و از اوضاع ایران گزارش تهیه کرده و توسط مجید زربخش برای سازمان انقلابی حزب توده ارسال میکند؟2 بهرحال ابهاماتی از این قبیل وجود دارد، اما از آنجا که به موضوع بحث ما کمکی نمیکند، از آن در می گذرم.

سازمان انقلابی طبق برنامه خود، یعنی اعزام اعضاء، کادرها و رهبری به داخل ایران، همچنان اعضای خود را به ایران می فرستد و بسیاری از آنها در ارتباط با سیروس نهایندی قرار گرفته و سیروس نهایندی که همچون قهرمان سازمان انقلابی شناخته می شده، آنها را در "سازمان آزادی بخش خلقهای ایران" متشکل می سازد.

سوی دیگر داستان، اما، سناریوی به دقت طراحی شده ساواک و سیروس نهایندی - و بنظر من با شرکت با کمک فکری رهبری "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" در داخل زندان، یعنی منوچهر نهایندی، اکبر ایزدپناه، و آن دیگری - است که قدم به قدم عناصر دراماتیک داستان در باقیی ظریف تعبیه می شود. آنطور که ابرج کشکولی می گوید: "کوشش [سیروس] نهایندی این بود که اعضای رهبری سازمان انقلابی را به بهانه تشکیل کنفرانسی در داخل کشور به ایران بکشد و همه را تسلیم رژیم سازد. این ضربه ای کاری به یک سازمان کمونیستی بود و می توانست از جنبه تبلیغاتی هم برای رژیم مفید واقع شود. شبیه این طرح توسط عباس شهریاری که به مرد هزارچهره معروف شد، برای حزب توده در نظر گرفته شده بود."3

گماشته و "گماشته ها"

زندگی جمع ما در همه جزئیات و سطوح، از آن سه نفر بنحو آشکاری جدا بود.

سلیمی مقدم نیز زندگی جداگانه خود را داشت. ما بطور طبیعی و بنا بر سنت زندان، سفره ای مشترک داشتیم، و کارها بطور چرخشی تقسیم شده بود. این نکته را حتما باید بگویم که آن سه نفر اعضای "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" زندگی کاملا منحصرفردی داشتند - چیزی که شاید بتوان گفت در تمام طول تاریخ زندانیان سیاسی ایران بی سابقه بوده است. اول آن که سربازی مامور خرید آنها بود که هفته ای دو بار برای گرفتن صورت مایحتاج روزانه آنها به بند می آمد، و منوچهر نهایندی یا اکبر ایزدپناه صورت مایحتاج و پول به او میدادند تا خرید آنها انجام گیرد. در کدام زندان در سراسر تاریخ می توان سراغ گرفت که زندانیان یک رژیم دیکتاتوری، بطور رسمی، برای خرید مایحتاج روزانه یک یا چند زندانی

گماشته تعیین کند؟ همین یک نکته خود به تنهایی ماهیت رابطه این نوع زندانیان را با زندانیان شان افشا می کرد. نکته دیگر آن که هر سه نفر آنها خام خوار شده بودند و بهمین دلیل شیوه زندگی خاصی داشتند - که البته این امر بخودی خود هیچ اشکالی نداشت و بهیچوجه محل زندگی ما نیز نبود. تنها یک بار، روزی سعید سلطنتپور به شوخی اشاره کرد که: "هروقت اینها غذا می خوردند احساس می کنم توی یک اصطبل هستم." منظور سعید صدایی بود که از جویدن حبوبات خیس خورده مثل نخود و عس - و گاه دانه انار - و جوانه گندم و مواد دیگری از این قبیل به گوش می رسید، و فضایی مانند جویدن علوفه بوسیله چارپایان را القا می کرد. آنها هر یک کاسه ای پلاستیکی در دامن خود می گرفتند و با تانی و آرامش عجیبی غذای گیاهی خود را می جویدند. زندگی روزمره آنها از ساعت شش صبح با ورزش صبحگاهی در حیاط زندان، که تا ساعت هفت طول می کشید، آغاز می شد، سپس دوش آب سرد می گرفتند و پس از آن تروتازه، هر یک جداگانه و با فواصل مساوی، به رختخواب های خود تکیه داده و صبحانه می خوردند. طی یکی - دو هفته اول بتدریج وضعیت آنها توسط رحیم برای ما توضیح داده شد. آنها همه که عضویت حزب رستاخیز درآمده بودند و تقاضای عفو کرده بودند. از آنچه که رحیم می گفت، می شد خوبی فهمید که او در وضعی مردد و درعین حال دشواری قرار دارد. او ضمن آن که به آنها اعتماد نداشت، اما سایه ای از تردید در گفته هایش به چشم می خورد که نشان میداد هنوز نمی تواند آن همه پلیدی را، که بزودی فاش شد، باور کند. رحیم رویهم رفته فردی ساده اندیش بود. شکرالله پاک نژاد گاه به نرمی و دوستانه کوشش می کرد رحیم را متوجه برخی خطراتی که از طرف آنها متوجه او بود، بکند. بنظر می رسید که رحیم با آنچه پاک نژاد می گوید چندان موافق نیست. بی آنکه با پاک نژاد بطور جدی و قطعی مخالفت کند، عموماً با عباراتی مثل: "من فکر نمی کنم این جور باشد" یا "خیال نمی کنم تا این حد رفته باشند"، وضع مردد خود را نشان می داد. پاک نژاد اطمینان داشت که آنها با ساواک همکاری می کنند، و بهمین دلیل خود همواره از آنها پرهیز می کرد.

به دام افتادگان، به دام انداختگان و دام داران!

چند هفته قبل از دستگیری کسانی که از طرف سیروس نهایندی متشکل شده بودند، منوچهر نهایندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری، چندین بار به بیرون از بند خواسته شدند، و در آغاز دستگیریهایی دو یا سه شب بطورکلی بیرون از بند بسر بردند و صبح به بند باز گشتند. در این هنگام روحیه رحیم در هم ریخته بود، و پس از دستگیریهایی فاش شد که خواهرش نیز جزو دستگیرشدگان است. پاک نژاد او را سرزنش می کرد که: "آخر مرد حساسی، تو چطور به خواهرت هشدار نداده بودی!" و او که سخت احساس گناه می کرد، از خشم بخود می پیچید و به نهایندی می گفت: "من می دانم می داد. منوچهر نهایندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری، تقریباً بلافاصله پس از این دستگیریهایی آزاد شدند."

حدود سه ماه از دستگیری ما گذشته بود که برای یازده نفر از آنها یک دادگاه علنی نمایشی تشکیل شد. پس از نمایش تلویزیونی از محاکمه یازده نفر اعضای دست چین شده باصطلاح "سازمان آزادی بخش خلفای ایران" در فروردین 1356، تعدادی از آنها را به بند ما آوردند. آقای عباس میلانی یکی از آنها بود و در همان روز ورودیشان، خلاصه ای از وضعیت شان را توضیح داد و بنحوی روشن تر از دیگران گفت که: ما بدلیل آن که از ابتدا در چنگ ساواک بودیم و آنها از همه چیز ما اطلاع داشتند، و احساس می کردیم که فریب خورده ایم، چاره ای جز همکاری نداشتیم. و بهمین خاطر هم قول داده شده که به زودی ما را آزاد کنند. ما بطور موثق در اینجا میمانم شما هستیم.

من آن روز بخاطر حقیقت گویی نسبی آقای میلانی درباره پرونده شان، نسبت به او احترام خاصی احساس کردم. برخورد آقای میلانی، بخصوص در مقایسه با برخورد یکی دیگر از آنها، کیهان برزویی، که کوشش داشت بنحوی ماجرا را رنگ آمیزی کند و خود را همچنان استوار و بقول معروف "سرموضع" نشان دهد، ارزش بیشتری پیدا می کرد.

تصویر آن روز همچنان تا امروز در خاطر من زنده و روشن باقی مانده است. یک بعدازظهر آفتابی بود و همه ما در وسط اتاق دوم که اتاق غذاخوری و تلویزیون ما بود نشسته بودیم، و چند نفر از آنها از جمله ایرج ابراهیمی (متهم ردیف اول) به دیوار جنوبی اتاق، پای پنجره تکیه داده بود، و کیهان برزویی که ناآرام بنظر می رسید و گاه در میان حرفهای میلانی جمله ای یا عبارتی می پراند، به داستان پرونده ای که روایت تلویزیونی و رسمی آن را قبلاً دیده بودیم گوش سپرده بودیم، تا شاید از زبان بازیگران آن نمایش، حوادث پشت صحنه را بشنویم. آن روز چیز زیادی بیش از آنچه در مجموع می دانستیم گفته نشد. در واقع ما انتظار نداشتیم که آنها ماجرای خارق العاده ای را افشا کنند، زیرا سوای روایت ساواک، همه چیز روشن بود. آن چه در آن شرایط بیشتر مورد نظر ما بود این که این تازه واردها از لحاظ امنیتی تا چه میزان بی خطر هستند، و آیا واقعاً آن طور که می گویند فقط برای مدت کوتاهی میمانم هستند و برای ما مزاحمت امنیتی بوجود نمی آورند؟ تا آنجا که ظاهر امر نشان داد چنین نیز شد. از آن گذشته شرایط سرعت تغییر کرد و فشار سازمان های دفاع از حقوق بشر روی دولت ایران، وضع داخلی زندان های سیاسی را نیز دگرگون ساخت.

یکی از اتاق ها به آنها اختصاص داده شد و بنحوی محترمانه به آنها گفته شد که می توانند سفره خودشان را داشته باشند. آنها پس از مدت کوتاهی، پیش از آن که ماجرای نمایندگان عفو بین الملل و صلیب سرخ آغاز شود و به زندان ها بیایند، آزاد شدند و بند بصورت قبلی خود بازگشت.

من این مقدمه را که ظاهراً ارتباطی با بحث های فعلی در مورد نظرات و مواضع آقای عباس میلانی ندارد باین دلیل فراهم آوردم تا طریحی کمرنگ از پیشینه سیاسی ایشان، که برای برخی خوانندگان و بویژه نسل جوان ما ناشناخته است، ترسیم کرده باشم. زیرا اگر ما افرادی را که بهر دلیل خود تصور می کنند احتمالاً می

توانند نقشی در حیات سیاسی مملکت داشته باشند نشانیم، آتوقت درک و قضاوت درباره نظرات و بویژه انگیزه های آنها دشوار، با سوء تفاهم برانگیز خواهد بود.

و آقای میلانی

برای شناخت آقای عباس میلانی، من تصور می کنم به میزان لازم مصالح وجود دارد، اما ممکن است کسی این سوال را بپندد که آیا جست و جو و تفحص در میان این مواد و مصالح، آن قدر ارزش دارد که کسی وقت گران بهایی را که در روزگار ما می توان برای امور مهم تری استفاده کرد، صرف معرفی کسی کند که چه بسا همین فردا با تغییر حوادث روز سیاسی از سکه می افتد و نرخ "آکادمیک" اش در بازار سقوط می کند؟ تصور می کنم این سوال به حقی است. ولی من برای این کار دلایل خودم را دارم. ضمن آن که مطمئن هستم این کوشش نه کافی، نه کامل و نه همه آن چیزی است که احتمالاً می توانست در شرایطی دیگر صورت گیرد، و نه و اما دلایل من:

1 - معتقد مقاله دوست عزیزم، ناصر زرافشان، به نام "وقتی آب سربالا می رود ..." که منجر به باز شدن این بحث گردید، کاری ضروری، به هنگام و هوشیارانه بود. چون موضوع عباس میلانی، موضوع یک فرد، یک آدم منفرد و مجرد نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت. موضوع عباس میلانی یک عارضه ی سیاسی - اجتماعی جامعه ایرانیان - داخل و خارج - است که ما از گذشته با آن رویه رو بوده ایم. اما امروز به چند دلیل، تبدیل به یک پدیده ی سیاسی - اجتماعی نسبتاً مهمی شده است که احتمالاً می تواند در برابر تحولات آتی ایران، به عنوان مانعی سربرآورد. استقرار جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم بنیادگرا و دشمن سوگند خورده تجدد، ترقی خواهی و گرایشات چپ از یک سو، و فروپاشی شوروی و اقمار آن به عنوان پدیده های "قبلاً موجود" اندیشه و فلسفه ی چپ از سوی دیگر - اگر چه به واقع آن دولت نمایندگان واقعی آرمان های چپ و مارکسیسم نبودند - موجب شده که عناصر و نیروهای ضد چپ، فرصت مناسبی برای حملات خود به چپ، به طور کلی، پیدا کنند.

2 - مقاله ناصر زرافشان، و به ویژه اشاره او به گفته ی من، مبنی بر همکاری عباس میلانی با ساواکی ها، برای من یادآوری این نکته بود که من خود نیز زمانی به نوشتن در باره جایگاه و نظرات واقعی عباس میلانی اندیشیده بودم، و اکنون پس از سال ها که این امر به تعویق افتاده بود، آن اشاره تلنگر برعهده ی بود که با خود کرده بودم.

3 - اشاره ناصر زرافشان به گفته من، هم چنین مرا به نحوی، اخلاقاً متعهد می کرد که اکنون دیگر نباید بی تفاوت ماند. این تعهد از چند نظر برای من اهمیت دارد: آن را هم چون یک دین به ناصر زرافشان؛ به همه آن ها که زندگی خود را شرافتمندانه، صادقانه و با درستکاری در تلاش برای بهروزی ایران، و آن ها که در تلاش برای آرمایی والا و انسانی گذارده اند؛ و نیز آن ها که توانسته اند خود را برکشند و هنوز به آرمان سوسیالیسم باور دارند؛ و به خود، میببینم که به همین دلیل برای ادای این دین، دست به این کار زدم. من در این جا همچون شادمی، کوشش خواهم کرد که وقایع را باز گویم.

درشناخت آقای میلانی

آن چه به طور رسمی و نیمه رسمی علنی درباره آقای عباس میلانی در دسترس است، تنها مشخصات ظاهری او مثل نام، شغل، محل تولد، تحصیلات، تخصص و از این قبیل است که در حقیقت چیز زیادی در باره شخصیت واقعی او نمی گویند. این ها همه مثل شناسنامه عکس دار و سیمای ظاهری یک فرد است. افرادی هستند که به سادگی آن نیستند که می نمایند. این گونه افراد گاه زندگی درونی و پوشیده تری هم دارند که برای شناخت آن ها، باید زندگی آن ها را در لایه های حوادث و وقایع جست و جو کرد. یک قانون عام و کلی برای شناخت پدیده ها وجود دارد و آن جست و جو و بررسی در گذشته و فرآیند تحول پدیده هاست. انسان نیز از این قانون مستثنی نیست. ناگزیر، برای شناخت آقای عباس میلانی، باید کمی به عقب برگردیم.

آقای عباس میلانی به عنوان متهم ردیف سوم از یازده متهمی که محاکمه نمایشی آنان از 20 تا 24 فروردین 1356 جریان داشت، به علت آن که سرتاسر آن ماجرا، از تشکیل یک سازمان سیاسی تا قرارهای تشکیلاتی و بحث های آن ها، و سپس تا دستگیری و بازجویی، همه با رهبری مستقیم و مشورت ساواک و هم دستی سیروس نهایندی انجام گرفته بود، به حق خود را ناگزیر می بیند که تسلیم شود و اعتراف کند و به شرکت در دادگاه نمایشی تن در دهد. اگر همه داستان همین باشد که تا امروز روایت شده، من تصور می کنم هرکس دیگری هم به جای آقای عباس میلانی بود همین کار را می کرد، هم چنان که تمام هم پرونده ای های او، و آن دیگرانی که به این دادگاه نمایشی آورده نشده بودند، نیز چنین کردند. تا این جای ماجرا، یعنی روایتی که عموماً از طریق منابع رسمی اعلام گردیده، به نظر می رسد که ایرادی بر تصمیم آقای عباس میلانی وارد نیست. اما می ماند دو نکته که من تصور می کنم چندان بی مورد نباشد که درباره آن ها اطمینان حاصل کرد:

1 - آیا آن چه که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون ها در آن زمان انعکاس یافت، و آن چه که کم و بیش مبنای همان اخبار است و از طرف آن "متهمان"، و در این جا از طرف آقای عباس میلانی گفته شده، صحت دارد یا نه؟

2 - آقای عباس میلانی از آن پس چه گونه زندگی کرده اند و خود را در جامعه چه گونه معرفی کرده اند؟ آیا ما با یک تصویر و شخصیت واحد و روشن روبه رو بوده ایم و هستیم، یا دو تصویر متفاوت، و گاه متضاد و ناروشن در برابر خود داریم؟ من در این جا سعی خواهم کرد این دو نکته را، تا آن جا که مواد و مصالح موجود اجازه می دهد، روشن سازم. یکی از منابع دست اولی که برای این منظور می توان به آن رجوع کرد، خاطرات

آقای میلانی به نام "حکایات دو شهر" 4 است. در این کتاب، اما، مطلب چندان ندان گیری که به کار ما بیاید، وجود ندارد، مگر آن که گفته های آقای میلانی را با روایت های دیگر و وقایع اصلی محک بزیم، و هم چنین کوشش کنیم با بی طرفی و تنها برای دریافت حقیقت، میان سطرها را بخوانیم. این خاطرات که بنا به گفته نویسنده آن، آقای میلانی، به مدت هفت سال روی آن کار شده، به نظر من با هدفی معین و دقتی کم و بیش حساب شده، تنظیم گردیده است. یکی از هدف هائی که نویسنده در این کتاب با دقت و قدم به قدم، مانند بنایی که با آجر روی آجر گذاردن ساخته می شود، دنبال کرده تا روایتی معین از فعالیت و زندگی سیاسی خود به نمایش بگذارد، این است که خواننده را در مسیری قرار دهد تا به این نتیجه گیری برساند که نویسنده قبل از هر چیز خود نسبت به نقش خویش در این فعالیت، و نسبت به کل آن تشکیلات، روش کار، هدف ها و فعالان آن دچار تردید شده بوده، اما پیش از آن که فرصت پیدا کند تا خود را از آن مخصصه نجات دهد، گرفتار می شود.

آقای میلانی از روزهای پر هیجان، اما «شرمسار کننده»ی فعالیت سیاسی خود در آمریکا چنین یاد می کند: «چهارشنبه، روزی بود که نسخه ی انگلیسی هفته نامه "یک ریویو" 5 می رسید، وقتی به گذشته نگاه می کنم، به نظر می رسد که تقریباً همه چیز درباره مجله به نحو شرمسار کننده ای میندل بود، اما در آن روزها ما آن را با اشتیاق می خواندیم و هم چون گذرگاه خود به سطوح بالاتر و بالاتر آگاهی سیاسی می دیدیم». (حکایات، ص. 98) و پس از آن که مبالغه معتدله ای از تصورات و تخیلات خام آن دوره خود و رفقایش سخن می گوید، نمونه ای از روش مطالعات گروهی یا حوزه ای تشکیلات شان را مثال می آورد: «یک بار سه نفر از ما انتخاب شدیم تا ببینیم آیا نظریه های مانو که "جوامع نیمه فئودال، نیمه مستعمره" خوانده می شود، در مورد ایران صدق می کند یا نه؟». (حکایات، ص. 99) و بعد، «ما سه نفر خانه ای در یکی از گنوها اولکلند اجازه کردیم، بیش تر به دلیل ایدئولوژیکی تا سیاسی، ما می خواستیم به توده های ستم کش، نزدیک باشیم. برای نزدیک به دوسالی، هر روز ساعات طولانی روی این تحقیق کار کردیم. آمارهای اقتصادی، مونوگرافی ها، و کتاب ها را با دقت مطالعه کردیم. انبوهی از مقالات مانو در باره اقتصاد را خواندیم و دوباره خواندیم». (حکایات، ص. 99).

«ما به این نتیجه رسیدیم که نظریه مانو فاقد روشنی کافی است، اما البته، جرأت نکرديم که با این عبارت صریح بگویم. به جای آن در گزارش نهانی خود نوشتم که ما سه نفر فاقد درک کافی، هم از اندیشه های مانو و هم از واقعیت جامعه ی ایران هستیم». (حکایات، ص. 99) و سپس با تمسخر اضافه می کند که: «به سخن دیگر، مشکل مانو نبود، بلکه ناکافی بودن شور انقلابی ما بود». (حکایات، ص. 99).

عدم صراحت و جرأت در انتقاد از شیوه کار تشکیلاتی، به تدریج تبدیل به تلخ کامی و سرخوردگی می شود: «برای ما جهان و همه ساکنانش ابزارهائی بودند تا در پیکار ما به کار گرفته شوند. من، دختری را که خودم به گروه مانو جذب کرده بودم، تشویق کردم تا پاسپورت دوستش را که دوهزار مایل سفر کرده بود تا او را ببیند، بزند. اخلاقیات بی ملاحظه ی انقلاب، گاهی پلیدی های ما را مشروعیت می بخشد. همین اشباع شدن از چنین روح بی ملاحظه بود که سه هفته پس از ارائه پایان نامه ام، به ایران باز گشتم». (خاطرات، ص. 104).

با این جمله که نشان از سرخوردگی و خشم آقای میلانی است، این فصل از خاطرات او پایان می یابد.

اما علیرغم همه آن تجربه های تلخ، آقای عباس میلانی، می پذیرد که طبق برنامه سازمان انقلابی حزب توده، که اعضای و کادرهای خود را برای فراهم کردن شرایط انقلاب به ایران می فرستاد، تحت نام مستعار کلانی در سال 1974، به ایران برگردند. در ایران، پس از استخدام در دانشگاه ملی، با پرویز واعظ زاده (نام مستعار حمید)، از اعضای فعال کادر رهبری سازمان انقلابی که در حال مخفی به سر می برده، تماس می گیرد. «چند هفته پس از آن که در شغلم در دانشگاه جا افتادم، با حمید تماس گرفتم». (حکایات، ص. 116). دویار با او قرار می گذارد و هر دویار او را قائل می گذارد. آقای میلانی خود چنین توضیح می دهد: «هر دو بار دروغ گفتم و گفتم که من وقت یا محل ملاقات مان را درست متوجه نشدم، حقیقت این بود که می دانستم ملاقات با او شروع فصلی جدید و خطرناک در زندگی من است، و من مردد بودم. اما اشتیاق بر تردید من غلبه کرد و قرار جدیدی برنامه ریزی شد». (حکایات، ص. 116).

آقای عباس میلانی که بطور منظم با حمید قرار می گذارد و «در خیابان های پر جمعیت» حدود دو ساعت قدم می زند، کم کم حمید را بهتر می شناسد: «در ادبیات، بویژه در زمان های روسی قرن نوزدهم، یک تصویر رمانتیک ایده آل از انقلابی وجود دارد. او جوان، خوش گذران اما صادق در خلق و خو، نمونه کاملی از تواضع و شفقت، سختگیر در اصول، وسواسی در جزئیات، تک ذهنی در هدف، و جسور. حمید، نزدیک ترین کس به این تیپ ایده آل بود که من تا آن روز دیده بودم». (حکایات، ص. 117).

سوال این است که چگونه ایشان طی آن سال ها که در آمریکا از نزدیک شاهد آن همه بی اخلاقی و بی اصلاتی تشکیلات خود بوده اند، تصمیم به قطع این ارتباط نمی گیرند و خود را از آن چاله نجات نمی دهند؟ و باز چگونه است که حتی هنگامی که سرانجام آن «اخلاقیات بی ملاحظه» و آن «پلیدی ها» او را «اشباع» می کنند و با سرخوردگی به ایران باز می گردد، باز با کسی که به عنوان مسئول او تعیین شده، ارتباط می گیرد؟ آیا ذکر تنها کلمه «اشتیاق» توجیه کننده «شروع فصلی جدید و خطرناک در زندگی» یک انسان می تواند باشد؟ و از همه این ها گذشته، چرا آقای میلانی پس از نزدیک به دو سال ارتباط منظم با تشکیلات سیاسی خود و انجام قرارهای منظم تقریباً دو ساعته با حمید، و گفت و گوهائی طولانی با

او و شناختن او به عنوان یک «رمانتیک ایده آل انقلابی» رمان های روسی قرن نوزدهم، و هم چنین علیرغم این شناخت از خویشش که او نمی تواند به خاطر ایده ای بکشد یا کشته شود، هم چنان به کار با آن تشکیلات ادامه می دهد؟ پاسخ همه این سنوالات هنگامی داده می شود که اصل ماجرا با داستان پردازی های آقای میلانی مقایسه شود. به نظر من، همان طور که قبلاً اشاره کردم، همه این احتجاجات، فراهم آوردن یک به یک آن عناصری است که حکایت پرداز ما، آقای میلانی، قصد دارد آن صورت مسأله ای را که در ذهن خود دارد، شکل دهد، و آن ساختن یک دستگاه توجیه نظام مند، منطقی و قابل باور است که بدون این صغرا و کبرا چین ها، ممکن نمی نماید. آن دستگاه توجیه نظام مند، منطقی و قابل باور این است که ایشان خود، مستقلاً و رأساً، بدون هیچ گونه عامل فشار یا تحمیل، تنها به اتکاء «دریافت» خود به این نتیجه می رسند که این اندیشه و این شیوه مبارزه و این روابط تشکیلاتی راه به جانی نمی برد. نه کشف توطئه ی ساواک، نه احساس فریب خوردگی توسط ساواک و نه خیانت سیروس نهبانندی و نه تهدیدهای ساواک، هیچ کدام او را وادار نکرد که به این نتیجه برسد که: «ساده بود ادعا کرد که تصمیم من در زندان به علت این دریافت ویران کننده از خیانت نهبانندی بود، اما مقاومت من، بسی پیش از این کشف، در هم شکسته بود. مدتی بود که می دانستم من نمی توانم به خاطر ایده ای بکشم یا کشته شوم. اغواگری ایدئولوژی که می زمانی چراغ راه نمای زندگی ام بود، درخشش خود را برای من از دست داده بود. حتی پیش از دستگیری ام به این دریافت رسیده بودم که بازمی قدرت، و تمام خشونت که لازمه آن است، در من نیست. من به حمید گفته بودم که یک زندگی ساده عملی چیزی است که من آرزوی آن را دارم». (حکایات، ص. 139).

معیناً آقای عباس میلانی هم چنان به این رابطه ادامه می دهند و سر قرارهای خود می روند. کدام شعور علم، با کنار هم قرار دادن واقعیتها و داستان آقای میلانی می تواند باور کند که گوینده این حرفها راست است؟ داستان ساخته و پرداخته آقای میلانی مانند سناریوی ضعیفی است که نه شخصیت ها واقعی هستند و از انسجام لازم برخوردارند، و نه حوادث و وقایع هنرمندانه پرداخت شده اند. پلات نیز بسیار ضعیف و ناشیانه سرهم بندی شده است. گاه، در حین خواندن خاطرات آقای میلانی، این شک مودی سر بر می کشد که نکند آقای عباس میلانی نیز با سیروس نهبانندی در توطئه دست داشته است؟ به ویژه هنگامی که می دانیم ایشان توسط یکی از همکاران دانشگاهی شان برای هم کاری در یک گروه به اصطلاح اندیشمندان، که برای فرح پهلوی کار می کند، جذب شده اند. البته آقای میلانی در خاطرات خود می گویند که دعوت به این هم کاری را «محترمانه رد کردم، اما او پافشاری کرد. من قول دادم که درباره اش فکر کنم. با حمید مشورت کردم، و او مرا تشویق کرد به آن ها بپیوندم. او گفت: چه طور می توانی رد کنی؟ این دعوت به درون شکم جانور است». (حکایات، ص. 119). به این ترتیب، بنا به توصیف مسئول سیاسی خود، این دعوت را می پذیرد. اما مسئول او، پرویز واعظ زاده، زمانی که این خاطرات نوشته می شد، دیگر حیات نداشت تا صحت این ادعا را شهادت بدهد. او، بنا به روایت ساواک و اخبار روزنامه ها، ظاهراً در یک درگیری مسلحانه به همراه رفقای دیگر خود، توسط مأموران رژیم کشته شده بود. حتی اگر فرض خود ایشان را، که در سراسر کتاب خاطرات شان تلاش می کنند القاء کنند، بپذیریم، یعنی بی اعتقادی به آن سازمان سیاسی و سیاست و ایدئولوژی آن، پس چرا برای کار با آن "گروه اندیشمندان" که برای فرح پهلوی کار می کرد، از مسئول سازمانی خود اجازه می گیرد؟ یا چگونه است که آقای میلانی از طرف "سازمان انقلابی" بعنوان رابط ایرج کشکولی، که قرار است به ایران بیاید تعیین می شود و وظیفه دارد که ترتیب مخفی شدن او را بدهد؟ در "گاهی از درون به جنبش چپ ایران" حمید شوکت از ایرج کشکولی می پرسد: «رابط تو در ایران چه کسی بود؟» ایرج کشکولی پاسخ میدهد: «عباس میلانی...میلانی قرار بود با من در روز و ساعت معینی در مقابل شرکت اتوبوسرانی تاج در تهران ملاقات کند و ترتیب مخفی شدنم را بدهد». (ص. 228). می بیند که موضوع را از هر سرش بگیریم به نتیجه دلخواه آقای میلانی نمی رسیم.

به هر حال، وقتی ساواک در بزنگاه مناسب همه این افراد را دستگیر می کند، آقای میلانی که در همان جلسه ی اول در برخورد با عضدی (قلمی ناصری)، سربازجوی کمینته، در می یابد که سیروس نهبانندی به عنوان عامل و مأمور ساواک، همه آن ها را به دام انداخته، حتی پیش از آن که عضدی او را تهدید کند و مشتبی به سینه او بکوبد، با خود می گوید: «می دانستم باید اعتراف کنم. من تنها سعی می کردم وقت بیش تری بخرم». (حکایات، ص. 143). می توان سوال کرد که آقای میلانی چرا سعی داشتند وقت بیش تری بخرند. برای سوزاندن یک قرار؟ برای نجات یک تیم از اعضای تشکیلات در یک خانه تیمی؟ برای به تأخیر انداختن شکنجه به منظور تمرکز قوای ذهنی و جسمی؟ هیچ یک! شگردهائی از این دست، که آقای میلانی چند چشمه از آن ها را این جا و آن جا در جریان بازجویی، سعی می کنند برجسته نمایند، هنگامی که ما می دانیم ماجرا از بیخ و بن ساخته و پرداخته ساواک بوده، و هیچ چیز پنهان وجود نداشته که ساواک بخواهد آنها را زیر فشار بگذارد، چه قدر ناچیز، ناشیانه و کوچک می نماید. این ها تلاش های ساده لوحانه و بی پشتوانه ای است که آقای میلانی به کار می گیرد تا خواننده را متقاعد کند که او در بازجویی ها شرافتمندانه عمل کرده؛ سعی می کند تا از خود تصویری تمیز و پاکیزه ارائه دهد.

اما، آقای عباس میلانی! به نظر من شرافتمندانه آن بود که ساده ترین و سر راست ترین کار را می کردید. شرافتمندانه آن بود که به جای ادامه بازی و شرکت در توطئه نفرت انگیز ساواک، نوشتن صفحات بی شماری از فعالیت های خود و دیگران، تهیه گزارش از فعالیت های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی با جزئیات، تک نویسی در مورد عناصر مؤثر اپوزیسیون ایرانی در خارج، تحریف مبارزات مخالفان رژیم و خانن خواندن نیروهای اپوزیسیون، شرکت در دادگاه نمایشی،



تهیه طولانی ترین (12 صفحه) لایحه به اصطلاح دفاعی، و ستایش از «سرودمان پهلوی با اقدام متهورانه» اش، تجلیل از «شاهنشاه آریا مهر» به عنوان «سکان دار کشتی ایران در اقیانوس متلاطم»، «بعد از دوران سیاه جنگ جهانی دوم»، و... خلاصه به جای همه این مهمل کاریها و پیچیده کردن وضعیت خود، به نقش خود در آن تشکیلات اعتراف می کردید، برسر خوردگی خود از مبارزه و کناره گیری از فعالیت سیاسی تصریح می کردید، در دادگاه لایحه ای کوتاه و حقوقی ارائه داده و همان طور که خود در خاطرات تان ادعا می کنید: «راه شرافتمندانه ای برای پرداخت بهایی» که می دانستید «باید برای به دست آوردن آزادی» تان بپردازید، پیدا می کردید. همان گونه که برخی از زندانیان می کردند.

اما شما آقای میلانی، همان طور که آن روز در کنار ساواک و رژیم قرار گرفتید و به رفتاری خود، ارمان خود و مردم پشت کردید، و از خود درستی و صداقت نشان ندادید، در خاطرات خود نیز با درست کاری و صداقت برخورد نکرده اید، و امروز نیز هم چنان با بی صداقتی سعی دارید حقایق را وارونه جلوه دهید.

آقای میلانی در خاطرات خود می نویسند: «من قبول کردم که در طول دادگاه از رژیم انتقاد نکنم، در مقابل قول داده شد ظرف یک سال آزاد شوم. من در واقع پس از یازده ماه و نیم بخشوده شدم. اما بعد، هنگامی که وسایل ارتباط جمعی شهادت مرا در دادگاه گزارش کرد، آنچه را که تراضی حکم<sup>6</sup>، در حقوق قانون اساسی بود، به خطابه ای در ستایش شاه تبدیل کردند.» (ص. 4 - 153). (تأکیدها از من است).

آقای میلانی در همین سه جمله چهار دروغ می گویند:

1 - اعضای این پرونده به هیچ وجه در وضعیتی قرار نداشتند که جرأت کنند وارد چنین معامله ای شوند، چه رسد به این که شرایط معامله را تعیین کنند. ساواک به اتکاء قدرت و تسلطی که بطور کلی داشت، همواره کوشش می کرد شرایط خود را تحمیل کند، بویژه در مورد این پرونده که اساساً سناریوی آن را خود نوشته بود و در نتیجه قصد داشت که پایان داستان را نیز خود تعیین کند. بنا براین صحبت از این که «من قبول کردم که در طول دادگاه از رژیم انتقاد نکنم» ، حرف گزافی بیش نیست. (تأکید از من است).

2 - این که آقای میلانی یازده ماه و نیم در زندان بوده، درست نیست. ایشان در 14 دی 1355 دستگیر شدند و حدود یک ماه پس از آخرین جلسه دادگاه شان (23 فروردین 1356) آزاد شدند. با این حساب ایشان کم تر از پنج ماه در زندان بوده اند. در ضمن، ایشان (طبق اطلاعات خودشان در سایت نهادهور) از سال 1356 تا 1357 (1978 - 1977)، یعنی بلافاصله پس از آزادی شان، در مرکز تحقیقات اجتماعی ایران استخدام می شوند. قبل از آن نیز از سال 1354 تا 1356 (1977 - 1975) در دانشگاه ملی ایران استادیار بوده اند. به معنی دیگر، ایشان از 1354 تا 1357، یعنی تا انقلاب، تنها چند ماه «غیبت» داشته اند. بر مورد بخشودگی ایشان هم من تردید دارم که این ادعا صحت داشته باشد.

3 - این که وسایل ارتباط جمعی «شهادت» ایشان را «به خطابه ای در ستایش شاه تبدیل کردند»، ادعای مفتی است که متن 12 صفحه ای ستایش نامه ی ایشان از «سر دودمان پهلوی با اقدام متهورانه اش» و شهرمانی های «شاهنشاه آریامهر» در رهبری کشوری هم چون «اقیانوس متلاطم»، دلایلی انکار ناپذیر در رد زکافه گویی های آقای میلانی است. از تحریف مفهوم «ندامت» به «شهادت» هم درمی گذرم.

4 - دروغ چهارم «تراضی حکم» است. تراضی حکم در نظام قضایی ایران وجود ندارد. تراضی حکم یکی از اجزاء نظام قضایی آمریکاست و بحث های موافق و مخالف بسیاری را دامن زده است. عموماً اعتقاد حقوق دانان بر این است که مغایر با قانون اساسی آمریکا و اصل عدالت در ماده ششم اعلامیه حقوقی آمریکاست. توضیحات زیر شاید به درک بیشتر این مفهوم حقوقی کمک کند: فرهنگ وجود ندارد. «Plea Bargain» هیچ تعریف کامل و ساده ای از آن را

چنین تعریف میکند: **Black's Law Dictionary**

پروسه ای که به موجب آن متهم و دادستان در یک پرونده جنایی، به شرط موافقت دادگاه، به یک تراضی دو جانبه رضایت بخش می رسند. این پروسه معمولاً ناظر به اعتراف به گناه از طرف متهم به جرم کم تر یا فقط یک یا چند جرم از چند فقره بزه ارتکابی است، در از آن به حکمی سبک تر از محکومیت احتمالی به خاطر اتهام سنگین تر، محکوم می شود. تراضی حکم اغلب در عمل نشان دهنده نه آن قدر "رضایت طرفین" که شاید "تشخیص طرفین" از قوت ها و ضعف های هم اتهامات و هم دفاعیات، در مقابله با مسائل پشت پرده دادگاه های جنایی پر هیاهو و دفاثر دعاوی حقوقی است. تراضی حکم، معمولاً پیش از دادگاه انجام می گیرد، اما در برخی حوزه های قضایی، ممکن است هر زمان قبل از اعلام رای دادگاه صورت گیرد. هم چنین اغلب پس از دادگاهی که به یک هیئت منصفه ... منتهی می شود؛ طرفین ممکن است ترجیح دهند بر سر تراضی وارد مذاکره شوند تا تن به دادگاهی دیگر بدهند. 7»

بعلاوه مورد آقای عباس میلانی و ده نفر دیگر این پرونده، از این مقوله به طور کلی جداست:

این گروه در یک دادگاه نظامی محاکمه شدند که از نظر حقوقی و قضایی دارای ماهیتی متفاوت است. 1 -

2 - احکام دادگاه های نظامی غیر قانونی بودند، مگر آن که متمم هایی را که به قوانین جزایی ایران تحمیل شده بودند، قانونی بدانیم. هم چنین این احکام، نه بنا به اراده و تصمیم مستقل این دادگاه ها، بلکه بنا به نظر و اراده ساواک و به علت کنترل آن بر این دادگاه ها، در صدور احکام خود تقریباً اراده ای نداشتند. 8

3 - تراضی حکم، همان طور که در بالا تعریف شد، اولاً می بایست در نظام قضایی پیش بینی شده باشد - که در مورد ایران صدق نمی کرد - دوم آن که باید

توسط متهم و دادستان، و با موافقت دادگاه، یعنی قاضی صورت بگیرد. 4 - مورد آقای میلانی - اگر در این معامله بپذیریم که ایشان واقعاً متهم بوده اند - فاقد عنصر دوم و سوم حقوقی، یعنی دادستان و قاضی بوده است، زیرا ساواک یک نهاد پلیسی بود. همان طور که می بینید، هیچ یک از اجزاء سه گانه در این معامله با این اصل حقوقی تطبیق نمی کند. به این ترتیب، ادعای آقای عباس میلانی، ادعایی بی پایه و اساس است، و تنها تلاشی است برای توجیه سازش و هم کاری خود با ساواک. من واقعاً از درک این موضوع عاجز که وقتی آقای میلانی آن کلمات را به روی کاغذ می آوردند، یک لحظه نیندیشیدند که چه گونه در حال تحریف واقعیت هستند؟ آخر چه گونه ممکن است کسی با این بی پردگی و بی پروایی دروغ بگوید؟

دادگاه

اکنون ببینیم آقای میلانی در آن دادگاه نمایشی، چگونه «شهادت» داده اند. روزنامه کیهان در شماره 10135 خود بتاريخ 23 فروردین 1356 چنین گزارش می کند: «با پایان گرفتن دفاعیات متهم ردیف دوم، آقای عباس ملکزاده میلانی متهم ردیف سوم در جایگاه دفاع قرار گرفت و ضمن تسلیم لایحه مفصل 12 صفحه ای خود بدستور رئیس دادگاه شروع به بیان آخرین دفاع خود نمود... ملکزاده میلانی دفاعیات خود را با تحلیلی از شرایط ایران قبل از آغاز سلطنت دودمان پهلوی آغاز کرد و یاد آور شد که: بررسی پدیده های اجتماعی بطور تجریدی ثمرات و نتایج مطلوب بدست نمیدهد. عدم توجه به وقایع و رویدادهای گذشته که ارتباط مستقیم با پدیده باحراف کشیده شدن امروز من و جوانانی نظیر من شده است میتواند بطور مجرد در محکوم کردن ما موثر باشد. ولی در کشف ریشه ها و علل بنیادی و اساسی مطلب اثری ندارد.» آقای میلانی پس از مقادیری توضیحات دیگر، که روزنامه کیهان فشرده ای از آن را بدست میدهد، «شهادت» خود را چنین ادامه می دهد: «نزدیک به 50 سال پیش سردودمان پهلوی با اقدام متهورانه خود تحولات بنیادی در ایران را آغاز و جامعه ایرانی را در مسیر تحول و پیشرفت قرار داده و شاهنشاه آریا مهر بعد از دوران سیاه جنگ جهانی دوم در سخت ترین شرایط سیاسی و اقتصادی سکان دار کشتی ایران در اقیانوس متلاطم آن روز شده اند و نیاز به توضیح نیست که ثمرات پر برکت رهبری فرمانده عالیقدر ملت ایران چه ابعاد وسیع و اعجاب آوری دارد... جای تعجب نیست که بیگانه ای که سالها براین سامان و مواهب آن مسلط بوده و حالا از تمام مواضع خود رانده شده است بوسیله دیگری متشبه شود. چه وسیله ای بهتر از گروهی جوان پرشور و بی خبر میتواند در دسترس او باشد?... متمم آنگاه وضعیت خود را بعنوان یک پدیده مرتبط با کل وقایع تاریخی و اجتماعی و اقتصادی ایران مورد اشاره قرار داد و اعتراف کرد که بهمین گونه او نیز اغفال شده است. وی سپس وضعیت خود را پس از مراجعت به ایران مورد بحث قرار داد و یادآور شد که در داخل کشور به بی خناس بودن تبلیغات بیگانگان پی برده است و از اولین روز بازداشت با صداقت کامل با مراجع مسئول همکاری کرده است و اینک در محضر دادگاه نیز، ماهیت فکری و دست آوردهای تازه خود را از مطالعه پیرامون اوضاع ایران بعرض میرساند به این امید که با نگرش به ندامت و صداقت او، بوی امکان

برای بعضی میرساند به این امید که با نگرش به ندامت و صداقت او، بوی امکان خدمتگزاری درست و در جهت مسائل ملی و میهنی داده شود.» البته از آنجا که روزنامه کیهان دفاع آقای میلانی را از قسمتهایی که خلاصه شده دقیقاً جدا نکرده است، آقای میلانی میتوانند از بیخ منکر همه چیز بشوند، اما از همین مقدار هم که در آن روزنامه نقل شده بخوبی می توان دانست که آقای میلانی «شهادت» نداده اند، بلکه دفاع ایشان یکی دیگر از همان ندامت نامه های کلیشه ای است که همه ما با آن آشنا هستیم.

یکی از ویژگیهای این پرونده آن بود که ساواک بطور مستقیم در شکل گیری آن دست داشت و از همه چیز آنها، به قول معروف از جیک و بوک آنها، بااطلاع بود. ساواک، که در آن سالها تصمیم گرفته بود مسئله مبارزه با رژیم را، اعم از شکل سیاسی و مسلحانه، برای همیشه حل کند و آن را ریشه کن سازد، ضمن همه اشکال دیگر فشار مانند سانسور، اختناق و دستگیریهای وسیع و تصادفی در خیابانها، با جمع آوری این عده نیز بعنوان یک تشکیلات «تروویستی»، چند هدف را نشانه گرفته بود:

1 - ارزیابی ساواک این بود که با گستردن چنین دامی، چه بسا به تیم های مسلحانه، که اطلاعات دقیقی از مقیاس آنها نداشت، دسترسی پیدا کند. 2 - با دستگیری یا کشتن آنها می توانستند در بوق و کرنا بدمند و با غلو کردن در نمایش قدرت و هوشیاری مأموران امنیتی خود، رعب و وحشت عمومی ایجاد کنند. 3 - با علنی کردن دادگاه افراد دست چین شده، «تروویست» ها را تبدیل به ابزار تبلیغاتی رژیم کرده، و از زبان آنها برای رژیم مشروعیت کسب کنند. 4 - به دولت، و در مرتبه اول به دربار، ثابت کند که وجود آنها (ساواک)، برای بقا و حفظ رژیم، و امنیت کشور ضروری و اجتناب ناپذیر است، و از این طریق نفوذ و اهمیت خود را بالا برده و تشکیلات خود را از جنبه نیروی امنیتی، اداری و مالی تقویت کنند.

5 - از نظر بین المللی، که در آن زمان فشارهای سازمان های حقوق بشر بر دولت ایران آغاز شده بود، ودولتهای اروپایی از آنها حمایت می کردند، این اقدامات کوششی بود برای اطمینان دادن به غرب که دولت ایران به اتکاء نیروهای امنیتی هوشیار خود اجازه تا آرامی و بی ثباتی به هیچ نیروی نمیدهد، و در عین حال از نظر رعایت مسایل حقوق بشر، با تشکیل دادگاههای علنی، حتی برای تروویست ها، طبق موازین بین المللی رفتار می شود.

آقای میلانی، اما، در کتاب خاطرات خود بنحوی ساده لوحانه، با خودبینی و خودشیفتگی سعی می کند نشان دهد که رژیم زیر فشار غرب ناگزیر شد که دادگاه آنها را علنی کند: «مورد ما توجه زیادی را در مطبوعات غرب بخود جلب کرد. آن فشارها، همچنین نفوذ رئیس جمهور کارتر، این الزام را بوجود آورد که رژیم شاه

سابقه غم انگیز حقوق بشر خود را بهبود بخشید. دادگاه ما قرار بود بخشی از این تلاش باشد.» (حکایات، ص. 153). اتفاقاً ماجرا بر عکس است. تا تشکیل دادگاه نمایشی این گروه، غرب اساساً از دستگیری این عده بی اطلاع بود. ساواک که از مدت‌ها قبل مشغول تکمیل این سناریو بود، با ارزیابی خود از اوضاع و احوال سیاسی، و بعنوان بدلی دفاعی در برابر فشارهای سازمان‌های حقوق بشر، همه آنها را در بزنگاهی دستگیر کرد که بتواند هدفهای خود را عملی سازد. دادگاه این افراد را تبدیل به نمایشی کرد تا هدف‌هایی را که در بالا برشمردم، بتواند با سروصدای هرچه بیشتر تحقق بخشد. دلیل آن که ساواک ترجیح داد یک دادگاه علنی ترتیب دهد و نه از آن نوع مصاحبه‌های تلویزیونی با مقام امنیتی (پرویز ثابتی)، اول آن که مصاحبه‌های تلویزیونی آنقدر رسوا شده بود که حتی آنان که خود داوطلبانه هم به آن نمایشات تلویزیونی می‌آمدند، مردم ممکن نبود باور کنند. دوم این که ساواک تصور می‌کرد تشکیل یک دادگاه علنی طبیعی‌تر و قابل‌باورتر خواهد بود.

آقای میلانی بخوبی ماهیت موضع‌گیری خود را در دادگاه می‌شناساند. بهمین دلیل پیشاپیش از همان روش "پدل" زدن یا "قرار به جلو" استفاده کرده و با تشبیه به لودگی می‌گوید: «در فرهنگ لغت نایگرای رادیکالیسم سیاسی، تصمیم ما بعنوان عملی سازشکارانه و نشان ضعف، به تمسخر گرفته می‌شود.» (ص. 153). بنظر من، آقای میلانی باید از «رادیکالیسم سیاسی» بسیار سپاسگزار باشد که با گذشت و بزرگواری تمام، عملی را که هر فرد عادی و بی‌طرفی، اگر نه خیانت، که حداقل تسلیم، وادادگی، همکاری، آدم‌فروشی و خودفروشی می‌نامد، آنها بسیار مؤدبانه «عملی سازشکارانه و نشان ضعف» می‌نامند.

آقای میلانی که هنوز پس از 31 سال کتمان و انکار نقش خود هنگامی که بطور مشخص به او نشانی سندی را می‌دهند که او تهیه کرده، لاجرم با پذیرش ضمنی آن سعی می‌کند آن را توجیه کرده و لوئیت کند، می‌گوید: «ساواک بخش‌هایی از اوراق بازجویی مرا در نگارش مقاله‌ای علیه کنفدراسیون استفاده کرد.» 9 (تاکید از من است). ما ایرانی‌ها به این می‌گوئیم "دم خروس". واقعیت، اما، فراتر از آن مقاله علیه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی است. واقعیت این است که آقای میلانی در طول بازجویی‌های خود که از 14 دی 1355 تا پنج شنبه 18 فروردین 1356 جریان داشته، یعنی حدود سه ماه، اوراق بازجویی سیاه می‌کرده اند! با خواندن خاطرات آقای میلانی ما درمی‌یابیم که پس از تلفن ثابتی و مکالمه چند کلمه‌ای او با میلانی، همان تهدیدهای خشک و خالی هم قطع می‌شود و آقای میلانی مانند "بچه آدم" یا "ادم" (اصطلاحاتی که بازجوها در مورد متهمان سر به راه بکار می‌بردند) می‌شنیند و کارش را انجام می‌دهد. از این لحظه به بعد، ناگهان بطرز معجزه‌آسایی همه چیز تغییر می‌کند! عضدی دستور می‌دهد برایش جای بیاورنده، به او و همسرش ملاقات می‌دهند، و ... و از همین جا به بعد دیگر چیز مهمی در اوراق بازجویی‌های خود که از 14 دی 1355 تا پنج شنبه 18 فروردین 1356 مسکوت می‌ماند. ایرانی‌ها می‌گویند: هروقت دیدید بچه‌ای ساکت شده و صدایش در نمی‌آید، مطمئن باشید که دارد کارخرابی می‌کند! ظاهراً این قضیه در مورد برخی آدم‌های بزرگ هم صدق می‌کند! اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا آن اوراق سیاه شده در طول سه ماه بازجویی، فقط شامل همان مطالبی هستند که بنا به ادعای آقای میلانی، ساواک بخش‌هایی از آن را «در نگارش مقاله‌ای علیه کنفدراسیون استفاده کرد»؟ لازم است گفته شود این «بخش‌هایی» که آقای میلانی اشاره می‌کند، بیشترین قسمت‌های این جزوه پنجاه صفحه‌ای را تشکیل می‌دهد. البته آقای میلانی می‌تواند مثل همیشه انکار کند، توجیه کند و شانه‌ها زیر بار مسئولیت خود خالی کند، اما همه انواع آکروبیات بازیهای آقای میلانی خدش‌آور است و به واقعیت وارد نمی‌آورد. واقعیت این است که آغاز و انجام کتاب و روش برخورد با موضوع، فصل بندی‌ها، مباحث اینواوژیک، زبان عمومی و ویژه اشارات پیاپی مانند «دکتر ملکزاده میلانی سپس شرح مبسوطی درباره هر یک از گروه‌های متشکله کنفدراسیون نوشته و در ورای اختلاف نظرهای شخصی «بهران کنفدراسیون، به مسائل جنینی و در عین حال اساسی که در رابطه با تضادهای درونی کنفدراسیون است، اشاره می‌کند و درباره اثرات انقلاب ایران در کنفدراسیون ...» یا «دکتر ملکزاده میلانی طی مطالب مشروحی که در این باره ...» 10 (تاکیدها از من است)، و جا به جا نقل قولهای بلند بالای آقای میلانی، هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که این جزوه پنجاه صفحه‌ای همان "بخش‌هایی" است که آقای میلانی سعی دارند آن را لوئیت کنند. آن تک جمله‌ها یا عبارات کوتاهی هم که اینجا و آنجا برای اتصال مطالب به یکدیگر آورده شده، شاید دو تا سه صفحه از کل این جزوه را تشکیل دهد. و اگر توجه داشته باشیم که این جزوه در بهمن 2535 (1355) بچاپ رسیده، در خواهیم یافت که این انبوه مطالب تنها ظرف دو یا سه هفته نوشته شده و هنوز تا تاریخ 18 فروردین 1356 وقت زیادی باقی است که آقای میلانی به تحقیقات آکادمیک‌شان ادامه دهند!

علاوه بر دلایلی که در بالا ذکر کردم باید به این نکته نیز اشاره کنم تا شاید دلیل اطمینان خود به این امر که نویسنده این جزوه را کسی جز آقای عباس میلانی نمی‌داند، روشن‌تر کرده باشم. اواخر سال 1353 و اوایل 1354، من در کمیته در یک سلول انفرادی زیر بازجویی بودم. دکتر علی شریعتی در سلول کناری من بسر می‌برد و بعد به سلول رویروی من انتقال داده شد. طی این مدت تا زمانی که آزاد شد، او از بسیاری امتیازات برخوردار بود. اغلب اوقات در سلول او باز بود، غذای مخصوص داشت، میوه به وفور داشت، سیگار به فراوانی داشت، هفته‌ای یک بار سلمانی داشت، کتاب داشت، و از همه مهمتر قلم و دفتر و کاغذ داشت و اوقات خود را به نوشتن می‌گذراند. بعداً که کتاب او بنام "بازگشت به خویش" منتشر شد، دریافتیم که آن کتاب محصول همان دوران و بهای آزادی او بوده است. امروز نیز، من، بنا به تجربه و شناختن آن زندگی و ادماها، نمی‌توانم قبول کنم که ساواک تنها "بخش‌هایی" از اوراق بازجویی آقای میلانی را در نگارش آن جزوه استفاده

کرده باشد، بلکه آن جزوه و بسی بیش از آن، و همچنین آن لایحه باصلاح دفاعی آقای میلانی محصول سه ماه در کمیته بودن و بخشی از بهای آزادی آقای عباس میلانی بوده است - بهایی که ادعا می‌کنند "شرافت‌مندانه" بوده. لقمه‌ای که سگ از خوردن آن پرهیز می‌کند.

من نمی‌دانم این را به چه می‌توان تعبیر کرد که آدمی که یک فصل (حکایات، صص. 79 تا 86) از خاطراتش را به "دودول" خودشان و خخته کردن حضراتشان اختصاص می‌دهند، و یا درباره تحریک شدن خود هنگامی که اولین تانگو را با دختری می‌رقصند، سرقل می‌روند که: «علیرغم آهار ضخیمی که پیراهن کرایه‌ای او داشت»، زیر دلشان چوب می‌شود (حکایات، ص. 67). اما دروغ از یک جمله که درباره خطای سیاسی خود بنویسند؟ من، واقعاً، از خوانندگان شرمند ام، اما ناگزیر بودم که این نکته را بگویم.

آقای میلانی البته ممکن است تعبیر خودشان را داشته باشند، اما یاد آوری کنم که ایشان معتقدند: «یکی از مسایل مهم در روش شناختی زندگی‌نامه نویسی این است که خاطره همواره خطاکار است. همه ما گرایش مان این است که گذشته را آن چنان که دلخواه‌مان است به یاد بیآوریم. افراد تاریخ را از منظر خود به یاد می‌آورند ... نه حتی وقتی که بخوانند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی در عین صداقت مطلق گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می‌آورند.» و چنین است که آقای میلانی زندگی‌نامه خود را، «نه حتی وقتی که بخوانند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی در عین صداقت مطلق، گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می‌آورند».

آقای میلانی کوشش دارند که همکاری خود با نهاد هور را یک کار تحقیقاتی و آکادمیک جا بزنند. حال برای آن که ماهیت کار آقای میلانی در نهاد هور را بشناسیم، کافی است که هدف و مأموریت این نهاد و علت وجودی آن را بشناسیم. این نهاد در سال 1919 توسط هریرت هورر بنیان‌گذار شد. نهاد هورر ابتدا کوشش خود را وقف جمع‌آوری اسناد مربوط به جنگ جهانی اول کرد، اما بتدریج همراه با نیاز روزافزون وزارت دفاع، وزارت خارجه و برخی نهادهای دیگر دولت آمریکا به اطلاعات و تحقیقات درباره مسایل سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای دیگر، بویژه کشورهای جهان سوم، هدفهای نهاد گسترش یافت. این نهاد یک مرکز تحقیقاتی سیاست عمومی جمهوریخواه است که آن را «دژ ضد کمونیسم غرب، با "پشتوانه مغز" بوش نیز نامیده اند.» 11

در سال 2001، چنی معاون رئیس جمهور در مقابل هیئت ناظران هورر سخن گفت و از همکاریهای هورر با دولت بوش ستایش کرد و گفت: «من فکر می‌کنم خیلی خوب شروع کرده ایم، و این مهم است که ما حمایت و شرکت مشتاقانه سازمانهایی نظیر نهاد هورر را داریم، یکی از ذخایر اندیشه برجسته و سرچشمه ایده‌ها. داندل رامسفیلد، کاندولیزا رایس، جان تایلر و بسیاری دیگر، هنگامی که ما کمپنی و سیاست خود را به پیش می‌بریم، کمک اساسی بودند. ما می‌خواهیم بخاطر آن چه که شما انجام داده‌اید تشکر کنیم و از شما بخواهیم که در طول چند سال آینده، بخشی از این مراد به باشید.» 12

حضور و دخالت نهاد هورر در دانشگاه استنفورد، یکی از عوامل به خطر انداختن آزادی آکادمیک در این دانشگاه است، و بهمین دلیل سالهاست که اعتراض بسیاری استادان و دانشجویان دانشگاه را برانگیخته است. برخی از اعضای هورر که چاندلاری و تعصب سیاسی آنها فاش است، مانند آقای میلانی فرضا، در دانشگاه استنفورد تدریس نیز می‌کنند. سؤال اینست که چگونه ممکن است کسی که از سیاست‌مبیین دفاع می‌کند، بتواند بی طرفی خود را در مقام بی عضو دانشگاهی و در کلاس درس حفظ کند؟ بطور مثال، آقای میلانی، بعنوان دشمن متعهد و دواتش فلسفه مارکسیسم، که اهرم صعود خود از نردبان ترقی را بر پایه همین دشمنی ساخته، چگونه فصل بندی‌ها، مباحث اینواوژیک، زبان و روش برخورد با موضوع، فصل بندی‌ها، مباحث اینواوژیک، زبان عمومی و ویژه اشارات پیاپی مانند «دکتر ملکزاده میلانی سپس شرح مبسوطی درباره هر یک از گروه‌های متشکله کنفدراسیون نوشته و در ورای اختلاف نظرهای شخصی «بهران کنفدراسیون، به مسائل جنینی و در عین حال اساسی که در رابطه با تضادهای درونی کنفدراسیون است، اشاره می‌کند و درباره اثرات انقلاب ایران در کنفدراسیون ...» یا «دکتر ملکزاده میلانی طی مطالب مشروحی که در این باره ...» 10 (تاکیدها از من است)، و جا به جا نقل قولهای بلند بالای آقای میلانی، هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که این جزوه پنجاه صفحه‌ای همان "بخش‌هایی" است که آقای میلانی سعی دارند آن را لوئیت کنند. آن تک جمله‌ها یا عبارات کوتاهی هم که اینجا و آنجا برای اتصال مطالب به یکدیگر آورده شده، شاید دو تا سه صفحه از کل این جزوه را تشکیل دهد. و اگر توجه داشته باشیم که این جزوه در بهمن 2535 (1355) بچاپ رسیده، در خواهیم یافت که این انبوه مطالب تنها ظرف دو یا سه هفته نوشته شده و هنوز تا تاریخ 18 فروردین 1356 وقت زیادی باقی است که آقای میلانی به تحقیقات آکادمیک‌شان ادامه دهند!

علاوه بر دلایلی که در بالا ذکر کردم باید به این نکته نیز اشاره کنم تا شاید دلیل اطمینان خود به این امر که نویسنده این جزوه را کسی جز آقای عباس میلانی نمی‌داند، روشن‌تر کرده باشم. اواخر سال 1353 و اوایل 1354، من در کمیته در یک سلول انفرادی زیر بازجویی بودم. دکتر علی شریعتی در سلول کناری من بسر می‌برد و بعد به سلول رویروی من انتقال داده شد. طی این مدت تا زمانی که آزاد شد، او از بسیاری امتیازات برخوردار بود. اغلب اوقات در سلول او باز بود، غذای مخصوص داشت، میوه به وفور داشت، سیگار به فراوانی داشت، هفته‌ای یک بار سلمانی داشت، کتاب داشت، و از همه مهمتر قلم و دفتر و کاغذ داشت و اوقات خود را به نوشتن می‌گذراند. بعداً که کتاب او بنام "بازگشت به خویش" منتشر شد، دریافتیم که آن کتاب محصول همان دوران و بهای آزادی او بوده است. امروز نیز، من، بنا به تجربه و شناختن آن زندگی و ادماها، نمی‌توانم قبول کنم که ساواک تنها "بخش‌هایی" از اوراق بازجویی آقای میلانی را در نگارش آن جزوه استفاده

کرده باشد، بلکه آن جزوه و بسی بیش از آن، و همچنین آن لایحه باصلاح دفاعی آقای عباس میلانی محصول سه ماه در کمیته بودن و بخشی از بهای آزادی آقای عباس میلانی بوده است - بهایی که ادعا می‌کنند "شرافت‌مندانه" بوده. لقمه‌ای که سگ از خوردن آن پرهیز می‌کند.

من نمی‌دانم این را به چه می‌توان تعبیر کرد که آدمی که یک فصل (حکایات، صص. 79 تا 86) از خاطراتش را به "دودول" خودشان و خخته کردن حضراتشان اختصاص می‌دهند، و یا درباره تحریک شدن خود هنگامی که اولین تانگو را با دختری می‌رقصند، سرقل می‌روند که: «علیرغم آهار ضخیمی که پیراهن کرایه‌ای او داشت»، زیر دلشان چوب می‌شود (حکایات، ص. 67). اما دروغ از یک جمله که درباره خطای سیاسی خود بنویسند؟ من، واقعاً، از خوانندگان شرمند ام، اما ناگزیر بودم که این نکته را بگویم.

آقای میلانی البته ممکن است تعبیر خودشان را داشته باشند، اما یاد آوری کنم که ایشان معتقدند: «یکی از مسایل مهم در روش شناختی زندگی‌نامه نویسی این است که خاطره همواره خطاکار است. همه ما گرایش مان این است که گذشته را آن چنان که دلخواه‌مان است به یاد بیآوریم. افراد تاریخ را از منظر خود به یاد می‌آورند ... نه حتی وقتی که بخوانند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی در عین صداقت مطلق گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می‌آورند.» و چنین است که آقای میلانی زندگی‌نامه خود را، «نه حتی وقتی که بخوانند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی در عین صداقت مطلق، گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می‌آورند».

آقای میلانی کوشش دارند که همکاری خود با نهاد هورر را یک کار تحقیقاتی و آکادمیک جا بزنند. حال برای آن که ماهیت کار آقای میلانی در نهاد هورر را بشناسیم، کافی است که هدف و مأموریت این نهاد و علت وجودی آن را بشناسیم. این نهاد در سال 1919 توسط هریرت هورر بنیان‌گذار شد. نهاد هورر ابتدا کوشش خود را وقف جمع‌آوری اسناد مربوط به جنگ جهانی اول کرد، اما بتدریج همراه با نیاز روزافزون وزارت دفاع، وزارت خارجه و برخی نهادهای دیگر دولت آمریکا به اطلاعات و تحقیقات درباره مسایل سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای دیگر، بویژه کشورهای جهان سوم، هدفهای نهاد گسترش یافت. این نهاد یک مرکز تحقیقاتی سیاست عمومی جمهوریخواه است که آن را «دژ ضد کمونیسم غرب، با "پشتوانه مغز" بوش نیز نامیده اند.» 11

در سال 2001، چنی معاون رئیس جمهور در مقابل هیئت ناظران هورر سخن گفت و از همکاریهای هورر با دولت بوش ستایش کرد و گفت: «من فکر می‌کنم خیلی خوب شروع کرده ایم، و این مهم است که ما حمایت و شرکت مشتاقانه سازمانهایی نظیر نهاد هورر را داریم، یکی از ذخایر اندیشه برجسته و سرچشمه ایده‌ها. داندل رامسفیلد، کاندولیزا رایس، جان تایلر و بسیاری دیگر، هنگامی که ما کمپنی و سیاست خود را به پیش می‌بریم، کمک اساسی بودند. ما می‌خواهیم بخاطر آن چه که شما انجام داده‌اید تشکر کنیم و از شما بخواهیم که در طول چند سال آینده، بخشی از این مراد به باشید.» 12

حضور و دخالت نهاد هورر در دانشگاه استنفورد، یکی از عوامل به خطر انداختن آزادی آکادمیک در این دانشگاه است، و بهمین دلیل سالهاست که اعتراض بسیاری استادان و دانشجویان دانشگاه را برانگیخته است. برخی از اعضای هورر که چاندلاری و تعصب سیاسی آنها فاش است، مانند آقای میلانی فرضا، در دانشگاه استنفورد تدریس نیز می‌کنند. سؤال اینست که چگونه ممکن است کسی که از سیاست‌مبیین دفاع می‌کند، بتواند بی طرفی خود را در مقام بی عضو دانشگاهی و در کلاس درس حفظ کند؟ بطور مثال، آقای میلانی، بعنوان دشمن متعهد و دواتش فلسفه مارکسیسم، که اهرم صعود خود از نردبان ترقی را بر پایه همین دشمنی ساخته، چگونه فصل بندی‌ها، مباحث اینواوژیک، زبان و روش برخورد با موضوع، فصل بندی‌ها، مباحث اینواوژیک، زبان عمومی و ویژه اشارات پیاپی مانند «دکتر ملکزاده میلانی سپس شرح مبسوطی درباره هر یک از گروه‌های متشکله کنفدراسیون نوشته و در ورای اختلاف نظرهای شخصی «بهران کنفدراسیون، به مسائل جنینی و در عین حال اساسی که در رابطه با تضادهای درونی کنفدراسیون است، اشاره می‌کند و درباره اثرات انقلاب ایران در کنفدراسیون ...» یا «دکتر ملکزاده میلانی طی مطالب مشروحی که در این باره ...» 10 (تاکیدها از من است)، و جا به جا نقل قولهای بلند بالای آقای میلانی، هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که این جزوه پنجاه صفحه‌ای همان "بخش‌هایی" است که آقای میلانی سعی دارند آن را لوئیت کنند. آن تک جمله‌ها یا عبارات کوتاهی هم که اینجا و آنجا برای اتصال مطالب به یکدیگر آورده شده، شاید دو تا سه صفحه از کل این جزوه را تشکیل دهد. و اگر توجه داشته باشیم که این جزوه در بهمن 2535 (1355) بچاپ رسیده، در خواهیم یافت که این انبوه مطالب تنها ظرف دو یا سه هفته نوشته شده و هنوز تا تاریخ 18 فروردین 1356 وقت زیادی باقی است که آقای میلانی به تحقیقات آکادمیک‌شان ادامه دهند!

علاوه بر دلایلی که در بالا ذکر کردم باید به این نکته نیز اشاره کنم تا شاید دلیل اطمینان خود به این امر که نویسنده این جزوه را کسی جز آقای عباس میلانی نمی‌داند، روشن‌تر کرده باشم. اواخر سال 1353 و اوایل 1354، من در کمیته در یک سلول انفرادی زیر بازجویی بودم. دکتر علی شریعتی در سلول کناری من بسر می‌برد و بعد به سلول رویروی من انتقال داده شد. طی این مدت تا زمانی که آزاد شد، او از بسیاری امتیازات برخوردار بود. اغلب اوقات در سلول او باز بود، غذای مخصوص داشت، میوه به وفور داشت، سیگار به فراوانی داشت، هفته‌ای یک بار سلمانی داشت، کتاب داشت، و از همه مهمتر قلم و دفتر و کاغذ داشت و اوقات خود را به نوشتن می‌گذراند. بعداً که کتاب او بنام "بازگشت به خویش" منتشر شد، دریافتیم که آن کتاب محصول همان دوران و بهای آزادی او بوده است. امروز نیز، من، بنا به تجربه و شناختن آن زندگی و ادماها، نمی‌توانم قبول کنم که ساواک تنها "بخش‌هایی" از اوراق بازجویی آقای میلانی را در نگارش آن جزوه استفاده

ها را با همان روش و کیفیت نازل و عوامانه، و بدور از وقار یک فرد دانشگاهی، به همراه مشتی انگ و دشنام، با خشم و عصبانیت تکرار کرده اند. از مباحثی که آقای میلانی در مصاحبه خود طرح کرده اند، یکی موضوع روشنفکران ایرانی است که به نظر می‌رسد برداشته و فضاهای ایشان مبتنی بر یک تفسیر شخصی از این مقوله است، و هم از این پایگاه است که انتقار خود را بر روشنفکر چپ سیاسی و ادبی و مترقی ایرانی شلیک می‌کنند. ایشان، برای آن که از لحاظ نظری، یا اگر بزبان آکادمیک بخواهیم بگوئیم از نظر روش شناختی، مخالفت خود با این نوع روشنفکری را صورتی موجه و منطقی بدهند، ابتدا در یک جمله خواننده را به میدا باصطلاح تاریخی، یا بقول خودشان "نوتاریخی گری" نفوذ روشنفکری و اندیشه تجدد در ایران ارجاع می‌دهند و سپس به اتکاء همین یک جمله باصطلاح تاریخی یا "نوتاریخی گری"، نظرات خود را ارائه می‌کنند. من در اینجا به سنت روشنگری و روشنفکری محققان، تاریخ نگاران و ادبی کلاسیک ایرانی که از خود میراثی معتبری بجای گذارده اند و طبعاً در اندیشه و رفتار روشنفکران پس از خود تأثیری ماندگار داشته اند، چیزی نمی‌گویم، چون می‌خواهم موضوع بحث را در همان چارچوبی نگهدارم که آقای میلانی به آن پرداخته اند.

ایشان بدون ارائه، یا اشاره به، هیچ سند تاریخی می‌خواهند این ادعا را ثابت کنند که «مفهوم روشنفکری ای که در ایران جا افتاده، مفهوم دیگری از روشنفکری است. به این معنا که به لحاظ نفوذ روسیه، یعنی فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم به ایران وارد شد که البته به گمان من به آن توجه کافی نشده است.» تمام اظهار نظرات یا در واقع احتجاجات بعدی آقای میلانی به کل جریان روشنفکری چپ و مترقی ایران، اعم از هر جریان سیاسی و غیر سیاسی، بر پایه همین یک جمله تحریف آمیز و عوامانه استوار است. مگر آن که اعتبار نظر ایشان را به تأکید پایان جمله شان - «که البته به گمان من به آن توجه کافی نشده است» - موکول کنیم!

تأکید بر این نکته مهم تاریخی ضروری است که تا امروز هرچه در باب تجدد و پیدایش جنبش روشنفکری در ایران گفته شده، همه جا از نفوذ اندیشه و فرهنگ غرب صحبت بوده. در این زمینه به میزان کافی کتابها و اسنادی انتشار یافته که می‌توان به اتکاء آنها آغاز حیات فکری، اجتماعی و فرهنگی جدید را در ایران شناخت و پیشگامان جنبش روشنفکری، ترفیخواهی و اولین سفیران اندیشه های جهان غرب را که در تغییر شیوه کهن و سنتی زندگی در ایران همت ورزیده اند، نام برد. از کسانی که «در تاریخ اندیشه های جدید اجتماعی و سیاسی ایران در ارتباط باسیاست ترفیخواهی و کارنامه اصلاحات» 13 با روش علمی، پیشقدم بوده و به جرات می‌توان گفت که یکی از معتبرترین تاریخ نگاران ما هستند، آقای فریدون آدمیت است که تنها در همین مقوله چندین (پنج یا شش) کتاب به چاپ رسانده اند.

آقای عباس میلانی از همان ابتدا با دادن نشانی عوضی، کوشش دارند ذهن خواننده را منحرف ساخته و او را به بی راهه بکشاند: «به لحاظ نفوذ روسیه، یعنی فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم تجدد به ایران وارد شد.» این کار را آگاهانه انجام می‌دهند تا سخنانی را که قرار است بگویند، بر زمینه ای - لایه "نوتاریخی گری" - سوار کرده باشند. در مورد ریشه های تجدد و پیدایش روشنفکری در ایران، در کتاب "فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران" می‌خوانیم که: «روشنفکران چپ در زمره درس خواندگان جدید بشمار می‌رفتند، نماینده تعلق سیاسی غربی بودند، خواهان تغییر اصول سیاست، و مروج نظام پارلمانی. تکیه گاه فکری این گروه، در درجه اول، اندیشه های انقلاب بزرگ فرانسه بود. حتی در اوایل نهضت می‌شونیم که: جوانان پرشور "هرکدام رساله ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند، و می‌خواهند رل ریسپیر و دانتن را برای کنند... گرم کلمات آتشین اند." شگفت نیست که در اوآن مشروطیت هم دو کتاب در انقلاب فرانسه ترجمه شده باشد.» 14

تازه آنجا هم که آقای میلانی روشنفکر نوع اروپایی (انگلیسی و فرانسه) را در برابر روشنفکر نوع روسی قرار می‌دهند و اظهار می‌کنند «که این نوع تعارض با قدرت و این نوع خودشیفتگی را نداشت»، نمونه ای بدست نمی‌دهند تا ما لاقال دریابیم که مشخصاً منظورشان کدام نوع روشنفکر انگلیسی یا فرانسوی است. آیا منظورشان امیر عباس هویدا است؟! از آن گذشته، حتی اگر سخن آقای میلانی، یعنی نوع انگلیسی و فرانسوی روشنفکری که «تعارض با قدرت» ندارد را بپذیریم، این سوال پیش می‌آید که مگر تغییر نظام سیاسی - اقتصادی یک کشور، یا مخالفت با استبداد و فراهم آوردن زمینه های اصلاح و استقرار حکومت قانون، یا فراهم آوردن زمینه های انقلاب مشروطیت، نوعی تعارض، یا در واقع مبارزه با حکومت استبدادی وقت نبود؟

شرایط مختلف اجتماعی، شکل های متفاوت مبارزه را ایجاب می‌کند. اما شکل های متفاوت مبارزه ضرورتاً ماهیت و هدف اساسی مبارزه، که بمعنی تغییر یک ساختار اجتماعی کهنه به ساختار اجتماعی نوین است، را عوض نمی‌کند. مشکل آقای میلانی، که همواره کوشش کرده اند آن را پنهان سازند، در اصل بینش ایشان است. از آنجا که او با گوهر اندیشه تغییر، تحول و تکامل، که تیلور آن در فلسفه مارکسیسم است، بطور بنیادی و ریشه ای مخالف اند، و از شهادت اخلاقی لازم برخوردار نیستند که آن را به زبان آورند، بناچار آسمان و ریسمان می‌بافتند و دچار پرت و پلاگویی می‌شوند. بطور مثال، برای رد روش ماتریالیستی درک تاریخ متوسل به روش "نو تاریخی گری" می‌شوند بی آنکه جرات کنند روش ماتریالیستی تحلیل تاریخی را، آشکارا انکار کنند. و هنگامی که "نو تاریخی گری" را تعریف می‌کنند، تعادل خود را از دست می‌دهند: «تلفیقی... از یک نوع نگاه به اصطلاح ساخت گران، روان کوانده و زبان شناسانه. جنبه هایی از والتر بنیامین... تکه هایی از لوکاج... اندکی فریود»! می‌بینید. ناگهان آدم دچار این شبهه

می‌شود که آیا ایشان دستورالعمل آتشی می‌دهند (مخلوطی از استفاح ورامین و شهریار، یک زبان گاو یا گوسفند، چندتایی چغندر، تکه هایی از برگ کاج، مقداری حبوبات، اندکی نمک...) یا تعریف آکادمیک از یک روش تحلیل تاریخی فرامارکسیستی؟! آنچه ایشان می‌گویند مثل آش شله قلمسیکار است! همین است که ایشان "مبارزه" را به "تعارض" تبدیل می‌کنند، چون مبارزه یک تغییر بنیادی، یعنی انقلاب، را دنبال می‌کند و آقای میلانی از انقلاب هراس دارند. و در زمانی که حتی خود استالینست ها از ابراز آشکار نظرات خود شرمگین هستند و اغلب خود را پنهان می‌کنند، آقای میلانی استالینسم را علم کرده و ترجیح بندوار تحت نام استالینسم به همه ارزش های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، ادبی و هنری کلیه عناصر مترقی ایران، اعم از چپ و غیر چپ، حمله کرده آنها را انکار می‌کنند. حال آنکه باید به ایشان یادآور شد همین قدر هم که اکنون شما به آگاهی خود می‌بالید، صدقه سر همان مطالعات مارکسیستی گذشته تان است که هنوز هم از اصطلاحات و زبان و روش آن علیه آن و به نفع ارتجاع استفاده می‌کنید.

درحالی که سنت روشنگری و روشنفکری در ایران، به شهادت تاریخ، از سرچشمه اندیشه های فلسفی غرب الهام گرفته، آقای میلانی همچنان کوشش ساختگی و فرسوده ای را که در کتاب خاطراتشان هم از آن حرف می‌زنند، تکرار می‌کنند و روشنفکر روسی قرن نوزدهم را الگوی روشنفکران ایران قالب می‌زنند. درسال 1275 هجری قمری، پس از دوره فترت هفت ساله میرزا آقا خان نوری، که فریدون آدمیت زمامداری او را «معرف تفکر ارتجاعي... به معنای دقیق کلمه» توصیف می‌کند، در یک فاصله سه ساله ترفیخواهی، اقداماتی در جهت رشد اجتماعی و تحول ذهنی صورت می‌گیرد که از جمله آنها نوشتن و ترجمه رسالات فلسفی و اجتماعی ای است که یکی از آنها "گفتار در روش بکار بردن عقل" اثر دکارت است. همچنین اندیشه های اسپینوزا، هگل و کانت برای روشنفکران آن دوره چندان جاذبه داشته که گوینو، وزیر مختار فرانسه در ایران را به حیرت انداخته، می‌نویسد: «این افکار روشن و نام فلاسفه معروف را که هیچکس تصور نمی‌کند با آن آشنایی داشته باشند، در کتبی پیدا کرده اند که مخصوصاً از مملکت آلمان به ایران وارد می‌کنند.» 15 با این حال آقای میلانی همچنان جعل می‌کنند که «به لحاظ نفوذ... فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم تجدد به ایران وارد شد.»

آقای میلانی آگاهانه و با سوء نیت، همه فاکت ها و واقعات تاریخی را نادیده گرفته و پیشگامان اندیشه ترقی و کسانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، ملکم خان، میرزا آقا خان کرمانی، میرزا محمد خان مجدالملک، طالبوف تبریزی و دهها روشنفکر دیگر را از تاریخ حذف می‌کنند و با یک خیز به دوره ای فرود می‌آیند که به تصور خود زمینه مناسب برای طرح نقطه نظرات و حملاتشان علیه چپ است. برای کسی که خود را محقق و دانشگاهی می‌داند و همه افتخار و اعتبار و تشخص زندگی اش بر آن بنا شده، موجب بسی تأسف است که درباره مسایل مهم تاریخی و فرهنگی یک ملت برخوردی چنین عامیانه و مغرضانه داشته باشد. نه تنها عامیانه، که با تحریف آن واقعات و تلاش کند مفهومی ساختگی را که ساهاست دستاویز موجودیت خود ساخته جا بیندازد و آن را بتوان واقعات تاریخی جا بزنند. آقای میلانی با تأکید بر بخشی از نیروهای سیاسی و اجتماعی دوره مبنی از تاریخ ایران، و تعمیم آن بر همه عرصه های تاریخی و اجتماعی و استنتاج کلی از آن، نه تنها عدم آگاهی خود از درک تاریخ، بلکه بیگانگی خود با تاریخ ایران را نشان می‌دهند. روشنفکران استالینست ایرانی، یعنی کل روشنفکران حزب توده، در مقایسه با گروههای بی شمار متنوع و بزرگ روشنفکری ایران، شماری بسیار ناچیز بودند و تأکید بر این جزء و استنتاج عام از آن، جز بغض نیست و گوینده آن تنها خود را بی اعتبار می‌سازد.

مسئله دیگری که آقای میلانی با همان روش بغض آلود کوشش دارند بر تمام ارزشهای چپ خط بطلان بکشند، هنگامی است که مصاحبه گر از او می‌پرسد: «شما فکر می‌کنید روشنفکر بودن در ایران باید همراه با یک نوع چپ گرای باشد...؟!»، او در پاسخ می‌گوید: «من اینطور فکر نمی‌کنم. اتفاقاً فکر می‌کنم یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران این بود که پیوند تنگاتنگی که تا آن زمان وجود داشت، یعنی روشنفکر انگار همزاد چپ بودن بود را از بین برد.» لازم است کمی روی این حرف تأمل کنیم. آقای میلانی چه می‌خواهد بگوید؟ از کدام «پیامدها» صحبت می‌کند؟ کدام «تحولات انقلابی» منظور نظر ایشان است؟ آن «پیوند تنگاتنگی» که به آن اشاره می‌کنند، چگونه از بین رفت؟ آن کدام «پیوند تنگاتنگ» بود؟

من وقتی روی این قسمت از حرفهای این آدم تأمل می‌کنم، در برابر خود چهره زشت مردی انتقامجو را می‌بینم که خاکستر شدن آمل هزاران استعداد جوان و آرمان خواه - چپ و غیرچپ - را «یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران» می‌شناسد، که از نظر ایشان به آن انجامید که اگر «شما الان از هر ایرانی پرسید که 10 آدم جدی که در زمینه ایران کار می‌کنند چه کسانی هستند، فکر نمی‌کنم حتی یک نفر چپی در میان آنها وجود داشته باشد» و بعد، برای نمک پاشیدن برزخم، با بی حیایی هر چه تمام تر نمونه هایی از فعالان غیر چپ نام می‌برند. آیا این گونه حرف زدن ناشی از کینه ای کور به چپ نیست؟ این کینه از کجا سر چشمه گرفته؟ آقای میلانی چشم های خود را بر جنایات سی ساله حکومتی که با همه قدرت خود و با انواع ابزار خفکان و سرکوب و کشتاری که در اختیار دارد، تمام عرصه های سیاسی، فرهنگی، هنری، اجتماعی، ادبی و غیره... را قرق کرده، خشن ترین سانسورها را برقرار کرده، نسل چپ را ریشه کن کرده، برومندترین نیروهای مخالف و منتقد - چپ و غیر چپ - را قلع و قمع کرده، می‌بندد و با بدخواهی، شادمانه «از پیامدهای نتیجه تحولات انقلاب ایران»، و با غرور از «آدم هایی که فعال هستند... [و] مطرح اند» دم می‌زنند! همین نوع کین توی است که

می تواند به راحتی هزاران چپ را سر بزند. همانطور که استالین کرد، مانو کرد، هیتلر کرد، پل پوت کرد و خمینی کرد. البته ایشان در "پاسخ به منتقدان" ظاهراً قصد داشته اند که کراهت گفتارشان بکاهند، اما از آنجا که تفرعن "آکادمیک"شان اجازه نمی دهند بی پیرایه و ساده خطای خود را تصحیح کنند، با توضیحاتی که داده اند، بدشتان را بیشتر رو کرده اند. بد نیست اظهار نظر ایشان و توضیح شان، هر دو را، با یکدیگر مقایسه کنید. در مصاحبه شان با "هم میهن" گفته اند: «شما الان از هر ایرانی ای پرسید که 10 آدم که در زمینه ایران کهر می کنند چه کسانی هستند، فکر نمی کنم حتی یک نفر هم چپی در میان آنها وجود داشته باشد.» و در "پاسخ به منتقدان" چنین توضیح می دهند: «هرگز، برخلاف ادعای برخی منتقدان، نگفتم ام که هیچ روشنفکر چپ در ایران کار جدی نکرد.» (تأکیدها از من است) توجه کنید که ایشان در هر دو مورد با چه یقین و اطمینانی قیادهای "حتی" و "هرگز" را بکار برده اند. اینها حرفهای کسی است که به دروغ ادعا می کند «همانطور که بارها نوشته ام، هیچ کدام از نظراتم را چیزی جز "گمان" نمیدانم.» (پاسخ به منتقدان).

دشمنی آقای میلانی با چپ آنقدر در جانشان رسوب کرده که حتی قوای ذهنی و آگاهی او را مسموم و باطل ساخته تا آنجا که دچار پرت و پلاگویی می شوند. مثلاً این که: «اگر تمام روشنفکران و نویسندگان 10، 15 سال اخیر ایران را جمع بزنیم، به اندازه "نبیح الله منصور" کتاب نفروخته اند.» آقای میلانی یا ماهیت و عملکرد رژیم گذشته، و بطریق اولی رژیم فعلی ایران، را نمی شناسد، یا به نفع شان نیست که وارد بحث آن بشوند. ایشان نمی دانند که دیکتاتوریها و حکومتهای مستبد و توتالیتر، بویژه دشمن خلاقیت های فرهنگی، ادبی و هنری پیشرو هستند و با تمام قدرت هرگونه نوآوری و اندیشه انتقادی را سرکوب می کنند. برای ما ایرانیان که سراسر تاریخ زندگی مان را حکومتهای مستبد و دشمن آزادی رقم زده اند، منطقی باید درک این موضوع آسان باشد. اما چگونه است که آقای میلانی از درک این نکته عاجزند؟ باید به ایشان گوشزد کرد که اگر آقای ذبیح الله منصور «انبوهی کتاب چاپ کرده، تمامش هم پر فروش بوده» (میلانی، هم میهن) علتش آن بوده که سانسور و اختناق پهلوی ها، و همچنین جمهوری اسلامی، از انتشار آثاری که بهر نحوی زبان انتقاد اجتماعی داشتند، به شدت و با خشونت جلوگیری کرده اند. اگر حکومت های ایران اجازه میدادند که فرضاً "چشمه‌هایش" یا "پنجاه و سه نفر" و یا "توب مرواری" آزادانه انتشار یابند و در معرض برخورد آراء قرار گیرند، و مجال رشد طبیعی به نویسندگان و هنرمندان ما میدادند، آنوقت شما میدیدید که ترجمه های ذبیح الله منصور چگونه باد می کرد و حتی بقال ها از پذیرفتن مجانی آنها برای بیچیدن خرما سرپز می زدند؛ و بچه ها از استفاده از اوراق آن برای درست کردن نبداله بادبادک پرهیز می کردند! شما می گوید: «در شرایطی که کتاب های نویسندگان درجه یک هزار تا دوهزارتا چپ می شد، او [ذبیح الله منصور] با تیراژ 11 هزارتایی کتابهایش را چاپ می کرد و تمامش هم پیش فروش می شد»، اما من می گویم شما مغرضانه چشم تان را بر این واقعیت عریان بسته اید که در تمام دوران پنجاه و هفت سال حکومت پهلوی ها، نمایندگان فرهنگ و ادب ایران را سانسور کردند، به زندان افکندند، شکنجه کردند، لب دوختند، آتش زدند، تیرباران کردند و آثارشان را نابود ساختند تا کوچکترین نشان آنها را محو کرده باشند، با این حال آنها همچنان سرآمد ادبیات و هنر و فرهنگ ایران باقی ماندند. آیا این فرومایگی نیست، در زمانی که نویسنده یک داستان متوسط را، که به استعاره یک جمله لاپزای داستان گنجانده، به شش ماه زندان محکوم می کنند، آنوقت شما از تیراژ بالای یک مشت آشغال بعنوان ادبیات نام می برید؟

اگر رژیم شاه و پدرش تا آن حد نادان و احمق نبودند که مانند فنودلهای عهد عتیق، کشوری با گذشته فرهنگی غنی و مردمانش را تیول خود بدانند، و اجازه میدادند که یک آزادی نسبی برقرار باشد، امروز شما این ترهات را نمی بافتید و می دیدید که ادبیات چپ و مترقی، با معیارهای الوایی زیبایی شناختی چگونه قفسه های کتابفروشی ها را پر می کرد و با تیراژی غیرقابل باور بفروش می رفت. این امر اتفاق نئیافته چون کسانی که بر ایران حکومت راندند موجوداتی از نوع شما بودند که با گوهر اندیشه آزادی و ترقی دشمن بودند، و محصول خفقان و سرکوب آنان همین چیزی است که امروز در ایران حکم می راند و در برابر همان مقدار ناچیز آزادیهای فردی هم با سرسختی تمام ایستاده است. من ناچارم در اینجا نمونه ای را شاهد بیاورم تا نظرم ملموس تر شود. در اوج دیکتاتوری شاه، در اوایل سالهای 50، یک سری کتابهای باارزش در زمینه های مختلف توسط یک انتشاراتی گمنام بنام "صدای معاصر" منتشر می شد که مشخصات آنها، انتخاب موضوعات اساسی، کیفیت خوب، قیمت ارزان، تیراژ بالا بود. پایین ترین تیراژ این سری کتابها، غیر از نمایشنامه، 5 هزار بود. یکی از آن کتابها بنام "میرویم کمی هیزم جمع کنیم"، کتاب کم حجمی درباره جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین بود که ظرف یک سال 30 هزارتا از آن بفروش رفت. برای اطلاعاتن باید بگویم که این کتاب توسط ناصر زرافشان ترجمه شده بود، و من که با باقر مومنی، بنیان گذار این انتشاراتی، همکاری می کردم، کتاب را به چاپ سپرده بودم. حالا شما از تیراژ بالای "مفاتیح الجنان" حرف می زنید؟ اگر نمی دانید، باید بگویم - و این را امروز از هر فرد علوی در خیابانهای تهران می توان شنید - که در همان زمان که رژیم شاه توسط ساواک و دستگاههای پلیسی خود جرات انتقاد را از همه گرفته بود، و تمام سوراخ - سمبه های خانه ها، دفاتر شرکتها، کشورهای میز کارمندان را برای یافتن یک اعلامیه حتی صنفی جستجو می کرد و در همه جا پلیس مخفی گمارده بود، در تمام مساجد شبانه روز باز بود و ملاها کار خونیان را می کردند؛ در خانه های بسیاری از مردم در سراسر ایران (از جمله در خانه شما برای روضه های روزهای جمعه شیخ حسین - حکایات، ص. 000) جلسات قرأت قرآن، وعظ، سینه زنی، دعای کمیل، سفره های نذر، روضه خوانی و کوفت و زهرمار

**برقرار بود.** برای کسی که ادبیات و تاریخ ایران تدریس می کند و ادعا دارد که در این دو موضوع صاحب نظر است، بسی سرشکستگی و حقارت بار است که چنین عوامانه سخن بگوید!

بسیاری از روشنفکران، نویسندگان، شاعران و مترجمین ما در دوره دیکتاتوری شاه، با امکانات بسیار محدود و با تلاشی سخت کوشش می کردند که در شهرستانهای خود یک نشریه فرهنگی - ادبی یا یک محفل کوچک ادبی داشته باشند. اما شرایط پلیسی و سانسور و خفقان آن قدر شدید بود که آنها را به تدریج و از سر ناگزیری به سازمان های سیاسی و کار مخفی سوق می داد و پایان راهشان به زندان یا به میدان تیر می انجامید. سرنوشت نویسندگان و شاعران نشریات استان های جنوب، آذربایجان، گیلان، خراسان، اصفهان و ... نمونه های واقعی این داستان غم انگیزند. بسیاری از آنها به تصور اینکه تهران، بعنوان پایتخت، از امکانات بیشتر و فضای آزادتری برخوردار است، از ماوای خود کوچ می کردند و به تهران می آمدند. اما پس از مدت کوتاهی با اندوه و تأسف در می یافتند که همان گرفت و گیرهای شهرستان، و چه بسا سخت تر، در تهران هم هست. بن بست تاریکی که راه خروج از آن منصور نبود. شاه و پدرش سد راه رشد فرهنگی، ادبی و هنری جامعه ایران بودند و هر جا استعدادی سربرآورد، سرکوب و نابودش کردند. آخرین نسل آمان خواه پیش از انقلاب، نمونه های با استعدادترین جوانان اهل قلم و هنر ایران بودند و اغلب آنها، پس از سالها تلاش ادبی، تحقیقی و فرهنگی، و دریافت این درس تلخ که تلاششان برای رشد خود و آگاهی دادن به مردم در آن شرایط سیاه عبث است، در جست و جوی راه خروج از آن بن بست برآمدند. امیرپرویز پویان، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، حمید مومنی، بیژن جزنی، مصطفی شاعران تنها نمونه هایی از ده ها و صدها روشنفکرانی هستند که اگر همین قدر که برای فعالیتها فرهنگی و قلمی خود آزادی می داشتند، به احتمال بسیار بسیار زیاد، از سر ناگزیری دست به اسلحه نمی بردند تا نقیبه بی بیرون، به آزادی، بزنند.

سخن آخر  
من معتقدم که انتقاد از چپ قبل از هر چیز باید از طرف خود چپ انجام گیرد. چپی که واقعاً از روی اخلاص، صداقت، بی طرفی و درعین حال بدون گذشت و با سخت گیری نسبت به خود، بی هیچ توهمی نسبت به افتخاراتی که در گذشته به دست آورده یا نیاورده، تصمیم گرفته است که واقعا خود را به نقد بکشد؛ و از همه مهمتر، به این درک رسیده باشد که تنها با گذشتن از خود است که می تواند به نسلهای پس از خود خدمت کند و تجربه خود را به نسلی واگذارد که پس از او میخواد با به میدان خطرناک وارد و آماده است که به میهن و مردم میهن خود خدمت کند. انتقاد از چپ، از نوعی که در رژیم گذشته توسط عمال آن صورت می گرفت، یا آن گونه که امروز توسط جمهوری اسلامی ایران، تاریخ چپ را "به روایت ساواک" تصویر می کند، و یا توسط دشمنان تعهد سپرده چپ نظیر آقای میلانی، همه ترهاتی هستند که جز افزودن به زباله های موجود، راه بجایی نمی برد. این گونه "نقد" از چپ ممکن است در یک روزنامه دست راستی یا حتی در یک کتاب چاپ شود و مشتکی مرتجع متعصب با حزب الهی عقب مانده را تحریک و شاد کند، اما جز خالی کردن عقده هایی که راه بر تنفس "منتقد" آن بسته، نتیجه ای ندارد، و جز بذر کینه نمی کارد. من با آن که بعنوان یک چپ مستقل و منفرد، از چپ و بویژه چپ استالینیستی و مانوئیستی سخت انتقاد دارم، اما انتقاد از چپ را توسط کسی که خود با انگیزه های مشکوک و مبهم به این اردوگاه آمده و در برخورد با اولین نشانه های فشار از همه حیثیت، شرافت و اخلاقیات انسانی درگرفته و خود را به آسانی تسلیم کرده، و فضیحت خود را تبدیل به فضیلت و دانش ساخته و آن را وجه المصلحه جاه طلبی های خود کرده، نه تنها نمی پذیرم، بلکه سخت خشمگینم نیز می کند. کسی که میخواد از چپ انتقاد کند، پیش از هر چیز باید از لحاظ سیاسی بی طرف باشد، و دانش، آگاهی، صلاحیت و وجدان علمی این کار را داشته باشد.

- 1- حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ، گفتگو با ایرج کشکولی، نشر بازتاب، ساربروک، آلمان، تابستان 1378، ص. 230.
  - 2- همان، 230.
  - 3- همان، 229.
  4. Abbas Milani, *Tales of Two Cities*, Mage Publishers, 1996.
  5. Peking Review.
  6. Plea Bargain.
- دوستی که خود داغ ساواک را تجربه کرده است، پس از شنیدن این ادعا گفت: ما در ایران به کابل می گویم \* طنز سیاهی است، نه؟ Plea Bargain.
- را تجربه نکردند. تنها یک مشت از Plea Bargain البته باید تأکید کرد که آقای میلانی، خوشبختانه، این نوع از عضدی خورده اند که «در هیجده سال گذشته، به ندرت یک روز یا یک شب بوده که یادآوری تهدیدات او، مشت او، نگاه ترسناک چشم های او» آقای میلانی را «رها کرده باشد.» (حکایات، ص. 40-139).
7. www.enotes.com/everyday-law-encyclopedia/plea-bargain.
  - ر. ک. به کتاب "داوری" اثر سرتیپ منوچهر هاشمی از روسای ساواک. 8 -
  - عباس میلانی، «پاسخ به منتقدان»، سایت "ایران امروز" 9 -
  - www.tvpn.de/ois/ois-irm-212-a.htm - 10 انتشارات فقهی ضد ایرانی در خارج از کشور، بهمن ماه 2535
  - 11 - www.sourcewatch.org
  - 12 - www.exonsecrats.org
  - 13 - فریدون آدمیت، *اندیشه ترقی*، ص. 7، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، 2536.
  - 14 - فریدون آدمیت، *فکر دموکراسی اجتماعی*، ص. 3، انتشارات پیام، چاپ دوم 2535.
  - 15 - به نقل از فریدون آدمیت، *اندیشه ترقی*، ص. 21.